

علم و فضل همین اخلاق و پند و گلستان هر نوع حرفه و فنون و گلزار پختن و تدبیر و ایجاب و تامل و تامل را از این  
 عهد و کوشش و بر شحات سحاب دانش و تیش بسر سپردن و بیان دارند و چراغ ترقی علوم متلوده و جمع  
 افزونی فنون متکونه در ایوان سلطنت عام بیفزوزند ذی علم و اهل هنر و موجد اشیای غریبه  
 و خسر چینیهای عجیبه را از خلعت قدر شناسی و کلاه آبر و انفرادی نموند و مردک دیدگا اعرار  
 و بناهاست پندارند و بعضی داوران سر نشین هستند که علم تعلیم علمی و تحصیل فنون لیاقت بخش را  
 موجب زوال اقبال و باعث نزول اوبار و نیکت پنداشته روح داود نمی توانند و در  
 گروه کفو خاص و مقربان در گاه خود محدود دارند و کثرت علماء و افزونی حکمای دیگر اقوام را که  
 بانا مملکت خویش انگازند و عام رعایا را اجازت اندک تحصیل کچون سفیدی بر ماش و در خرمی جان  
 واز دریا طره و اذل ریگ زره باشد میدهند ازین هر دو رده بادشاهان ذی جاه بر راستی  
 و دورتی کیفیت و آسودگی و بهبودی علم رعایا در چسپت دانشمند روشن دل فرمود که آنانکه اجناس  
 عام علم و فضل را شایسته میکنند و نخل جیل و کوزه علمی را قلع و قمع می سازند او شان در حقیقت خار از  
 سطح عالم می پردازند و گلزار دماغ افزور روح پرور می کارند و در تیغ ذات شان آفریدگار عالم  
 جوهر شرف و نجابت و بلع لطافت و سوادت نهاده و ابواب پو شمندی و غیر ذری بر و کشاه  
 و اور علم دوست ریاض سلطنت و گلزار اهنت را شحات سحاب علم و خسر علم نصارت جاوید و با  
 و انجی می خواهد و از رنگارنگ ریاضین و گوناگون شکوفه گل معصومی بی زوال تازگی می نختد و  
 عامیان چشم چاهلان را از کل ایجا هر تدبیر و حسن تدبیر بیانی اخلاق می نماید و چار  
 خیرگی در مد شعش و بخار بی حیاتی دور یسازد از همین روشنی و دور بینی سارقان ازین  
 از راه بلندی برگزیده در گشش آبا و حرفه و پیشه چراغ میشت بر افزوزند و از شغل تجارت  
 و زراعت سر بایه عیش و عشرت اندوزند سرکشگان دشت تاریکی را بر بنیای علم و فضل شکار  
 سراپا نور تدبیر و شایستگی می آرد و از خاک ذلت و فروتنی برداشته بر سنده عزت و شوکت  
 می نشاند و گرواد بار و نیکت از همه اقبال می شوید و آفتاب دار از تابش حسن خلقی و سعادت  
 درونی در بزم مردی و فراخ حوصلگی می درخشاند و خاری باوت و شقاوت بکرت عام تعلیم از گشت  
 قلوب جهانیان بر کنده شود و چمن خوش فضای عقیقه در نهاد بندگان ایزدی شکفته و خندان

کرد و آنکه دولت تعلیم علوم را همچو نور مهر عام نمیکند و بهر تحصیل فنون متلوده را بر اسرار گلچینستان  
 جهان و جهانیان نمی پسندند و خلیل الطبع رفیعی الرشح است از ذنابت طبیعی در ذنابت  
 نظری می اندیشد که بباد اگر زهیر کان بودا لشمنان و بر لبست خوانان و بر نهاد دانان فراهم  
 آمده براه دانشندی و روشن و روزنی زمام ملک داری از دست تلک ما بر باید و بد لاکل بنیه و  
 بلاین سلطه و حج قاطعه زبان نطق را لال سازد و همچنین شوریده توهمات و تیره تفکرات از  
 ذرم سگال و خام خیالی است منع شیرین عام تعلیم که بزبان داور وقت باشد جاری کردن  
 کشت را مین میبرد و می رانیر اب زبان نمودن است و سر پای اولوالعزمی و بلند اقبالی انداختن  
 شمع عام تعلیم را از بزم مملکت برداشتن دیده و دانسته طیبسان ظلمت و پرده تاریکی بر روی  
 اقبال شاهی انداختن است و از چشم بندگان نور نیای فیضیت تهذیب و حسن انسانیت  
 ربودن و میل کوری و بی بصری و روید که بلند سگالی و ذراخ حوصلگی عام رعایا سودن نظم  
 و نسق جهانگیری و فرمان روائی از روشنی عام تعلیم و مله کتب سیاست و عام مشاغل تجارت  
 و زراعت و امنیت و آسودگی رعایا و ستودگی جمله بر ایا و خلقت است پاسبان هوا خواه  
 مملکت حکومت فراهی و اجماع گروه دانش گرایان و عام خرد پشروان است سلطنتی که این  
 رده آسمان پایه پاسایه خالی است و اما پاسی بوس از نیکت و بد اقبالی است عام تعلیم همچو ابر در  
 حق گذار است که از باریدش همه برگ و بار لباس شادابی و سیرابی پوشد و جمله فقیدگان بنات  
 و تشنگان کائنات از ترشح باران آب بی منت نوشد و یوار گلی و رنگ آمیز و الوان مستف  
 کنند و بوسیده هرگز نخواهد که سحاب آب ببارد و بلا نه بجز حجت این روی فراخ و وسیع گردد و او  
 خیره رای شپشیم نه پسندد که از که تانم عالم با عمل بود و جوی عام تعلیم و شست خشک و کوره  
 گرم دنیا را مانند صخره کربان نیم محط و سر بنبر سازد و پانیدی سلطنت و عام تهذیب و ترتیب است  
 و در فراوانی علم و هنر مملکت را استقام دائمی و فرغ مداومت است هماندار دانش پژوه و فرزند  
 آنست که از جبار و ب سیاست سخن سلطنت و اجبت را از خاشاک نفاق و دوروی پاک  
 دارد و خارج حالت و زوالت را در خیابان جهانگیری اقتادان نه به و تیغ فرایندی را در پرده  
 رنگ گذارد و باران عدالت و کرم را بر زراعت نصارت بخش تالیف انقلاب جهانیان در

بپار و کرده خلق الله را مانند توای جسمانی و روح کالبد ملک خود آنکار و همه بنده گان ایزدی  
 مختلف المشارب را امانت الهی و در وقت پروردگار عالم نداشتند بر مستند مساوات نشانی از  
 لطف خیر عدل و احسان ظلمت ظلم و اعتساف نیست نه پذیرد و خوار با فکر بد نظمی و بناوت و  
 سپاه کوری نوری خورشید و نواح جنوبی بالیدگی نگیرد چراغ ایوانی جهاننداری زراعت و تجارت  
 و علم و هنر است و آرایش او از قماش رنگارنگ و اجناس گوناگون پر و بار و کشور است

تعلیم

عام تعلیم است باغ خانقرا	خاص تعلیم است وایغ جانگزا
عام تعلیم است ابر رسته	خاص تعلیم است برق زسته
عام تعلیم است دریا سکه کرم	خاص تعلیم است درو بز اقم
عام تعلیم است گنج معرفت	خاص تعلیم است بار معصیت
عام تعلیم است پیر رهنما	خاص تعلیم است شیر جان بریا

بر دستوار پسندان باریک بین بودید است که در سلطنتی که رواج عام تعلیم نیست چشم زدن  
 و اندک کت یک چراغ اقبالش از با و تند انقلاب و بی علمی عام بر ایا ماموش شود  
 و باغ صهبامی فرمندی و جاه شرویهی از دست ساتی خوش طلعت نیکو طامع فردا قند بسا  
 کج کلان وارک واران به سبب و زریدن خاص تعلیم زمام ملک واری از دست تلک  
 فرودگذاشته باز اوزنگ آراکی به طرقته امین بر خاک گردانی گور آسا غلظیدند عام تعلیم نهال  
 موانست را بالیدگی و خاریبانت را فرودگی دهد و جمال مراقتت و مجالست را رو شنی و کاف  
 سباعت را تاریکی نخبه

حکایت از دانش پژوهی پرسیدند که بهین زندگی طلبه در سکونت مدرسه متحضر بگذام و تفرقه  
 است و نشرح خاطر و ابتسام ریاضین طبع نازک شان به استرازه که امی صبا فریوط است و فرشته  
 بچو البش طوطی مقال ابدین شیرین ادای مترنم ساخت و عروس جمع سنا همین را به زیور تقیر  
 بی بهایدین نهج مزین فرمود که آیام طالب علمی و جوان تحصیل شغل و هنر بیکه از گرامی عطایا  
 ایزدی دستوره انفعال و آرام آسمانی است این هنگام راز تمامی نگیرد و به از نشناط و افعال

بشتیان پاک مرشد شمران و این دیستان و آموزگده را بهار چمنستان خوش اقبالی و بهایون  
 و صلیبی و سترخ جاسپ پنداشتن است بلکه باهی طلبه با بهر ان و بهستان جلوه خرمی هرگز  
 رنگ و گوی دیگر است پیش نظر می آرد و از طبایع و شمائل و عرات فطرت و خصائل هرگز  
 رنگارنگ کردار و نظردل پسند اذبان و خیالات و افهام هر لحظه مرئی میشود و پیوسته دیدن  
 اوج پر واز بهر مرغ اندیشه عرش گراوشیدن و لا و زینت و تکرار علمی روز افزون دانش افزا  
 غبار نادانی و جهل بشری را از سطح سینه می رباید و شمع خرمی تحقیقات و معلومات کونی و الهی  
 در کوی شک سینه می افروزد و صحبت باهی طلبه نشیمنی خوش دل و فراخ چشملی است که هر دم  
 از جدیدینای لطق و کلم تازه آب گل رنگ تقریر در ساکنین گوش اندرز نموش می ریزد و در چشمنی  
 و پدری سرور بی خمار است که شواثر از ریاض سینه بی کینه همی خیزد این مبارک وقت آنست که  
 او شادان همه دان کربته هر دم برای تعلیم خادماه محترم و محانتان فرشته طینت و انما سو  
 جمال کردار و شمائل بهر کسین ناظر و منبشین سعادت آگین و در یک حلقه موبود است و هموم نا مرادی  
 و بهوای مخالفت ازین گانشن جاوید بهار منقود است سحاب تملقات بزرگان و خدا رسیدگان  
 پیایی در باریدن و دوحه تملقات معلمان ارسطو خیال هر دم بیالیدن است این وقتی است  
 نمونه از فرودس برین سراسر خندگی و فیروزی آگین در تفریق خزان را دران راه نیم شوم  
 سوره فکری و تباها اندیشگی را بر او دستگاه حس و خاشاک اندوه و غم و رونی را نگهبانان  
 پاک درون از چاروب حسن تدبیری و بلند سگالی از دور می ربانند و از هر جانب غرقه  
 و کشا چو دیده صاحب نظران برای رسیدن به واسطه انشراح بخش شگفتگی فر ایشا است انگیز  
 طسافت آسود بر روی دلهاهی کشانیدین مسرت که طالب علم را در درسه است  
 حرفه الحال و فارغ البال و از بار افکار سینه خراش دنیوی سبکدوش بودن است  
 از چنین گرانی با بر گردن مر بیان و پرورش کنندگان است خاطر کو دکان ازین او با هم  
 نافر جام پاک تراز زخار خربان ز خوش رویانست دومی نعت و اینسا ط یاد بودن  
 و درستی و آراستگی نمید و عبور بر غوامض علمیه و دانستن رمز حکیمه به اعانت و بهنای معلمان  
 مامر باش در چه آوان است سوی خرمی و شاشنت تندرستی جسمانی و صلاحیت روحانی

که از ودایمی و اید و خوض کامل بپزشکان عیسی نفس حاصل است این امر آشکار است که از حصول  
 بروکت صحت بجهت عقول مشرطه و تقوای حسیه صحیح و سالم باشند و ظاهر نعم و اوردن لک انسان اوج گرامی بود  
 لطافت و لطافت حسن اخلاق و تهذیب را از پیشوند چهارمی خوشنودی رعدنون که امی با نفع و تحصیل  
 علم و هنر معنی اجتناب و برزیدن از مجالست و مصاحبت مردم بلید طبعان کثیف و ضعیف و جابل و  
 کابل و دنی خود مختار بودن از رده بازار بیان یاوه سرای بی آبرو است قریب به سیصد گویا که در  
 سنگ راه پایی حصول مقاصد و آرب است و حکمت باز دارند به بله پرو داری اوج تهذیب  
 و شایستگی حسن مطلب است و صحبت بی هنر این کور طینت بحق طلبه بمنزله سیم قائل است و تفکیک  
 و در مجالست و موافقت ایشان بگذرد و همه زیان وقت و باطل است چنانچه سر باید انبساط و  
 دلی طلبه را بهر دو وجه نو میدهند پنداشتن و ریاضت نو کاشته انگاشتن است بهر چه حکمت  
 نو نهاده را از لطمه سر او گریاد باد کند و برق و شرار و سیلاب نگامی دارند همین سان طبع طلبه  
 حسب مقتضای وقت و موافق موسم و آوان نرسندی بخشیدن است و از آبیاری تدابیر  
 مستحبه طبایع مختلفه و اوضاع تبانیه را سرشیر و زبان دانشمن و حسب رجحان طبیعت و موافق  
 قوت آنده و برداشت فهم و ذهن و خواش استخوان و تعلیم و اادن است و خلاص طبع  
 طلبه تعلیم نمودن اسپ را از دو پارفتن آموختن است و عندالغیب خوش آواز را بهر سبب  
 گریه نمودن چنگال نهادن و نیز باید دانست که انشراح خاطر متعلمان در مجالست و مصاحبت  
 معلمان کامل العیار و ما بهر فنون می باشد که اوزار کمال علمی و استعداد و کما حقہ راجوز و دقیق طلبه  
 حکمه را به تقریر شایسته و طرز بایسته ذهن نشین می سازد و از گرافش وکل پسند و گفتار  
 صحیح گزین معانی بلند ابروخ بدر که ثبت همی فریاد و نیز خوشی طلبه پیوسته از صحبت کتاب است  
 که انیس بیرنج و برنجان و مجلس خاموش هزار بیان و نامح در دمنده شیون مقال و در کجا  
 راه راست و گره کشای بر شکل رفیق خلیق روشنند لکنه از گینه و حسد و شقیق سعادت کین  
 لطف فرمای بی حد در خلوت و جلوت دارند و از روح مصنفان سلف استعدانت و استعداد  
 جویند و در میدان مطالعه کتاب اشهب برق طبع را بجهاتند و عهد علوی معالی از خدنگ  
 خوض و تحقیق فکر و اندیشه آسمان یسر بدست آزند و هیاد و ذهن را بفرمانند که دام بار یکدیگر  
 می

و دشوار پسندی پنجمی بگستراند که طایران عرش پر و از مضامین عالییه به نفس محافظه در آیند و از  
 تیر اندیشه در فغان و قاین حکیمه را شکار سازند و از قلم سطر کتب و صدف حروف گوهر با سسه  
 بی بیاسه آفتاب تاب معانی و خوش بیانی بدامن ادراک و نعم فراهم کنند و در بازار نشاط و ایشاط  
 بکان نام آوری و جز بهر تائی بکشایند و از تماشای شان جوهر بیان کامل اعیان سنجیده تکلم  
 مغنای دوست با هنر جوهر پسندی خود به کمال غوامض طبع بنمایند و گویند که کتب طلسمت زوا سے  
 ضیا افزای محنت و شقت را بر آسمان زندگی بدرخشاند و در ایام طالب علمی دولت وقت  
 را رایگان از دست نباید داد و کالای پیش بهای ایوان آبرو را در راه حرامیان ابرو  
 و لعب تشابه نهاد این وقت گرامی جوهر کیسه زندگی است او را محفوظ از خواهشات ندانند  
 جسمی باید داشت و هر نفس متاع گران و سرمایه بیکران باید انکاشت وقت را با دیوان  
 و آب جاری و شیرین بنداشته رفتار و در نعمت غلظتی دانه و محبت با همی چند رسان را هموار  
 گذار زندگی شگفتگی انزاسات و فطانت بخش شناسد هنگام طالب علمی و هم درسی در مدرسه  
 مانند بهار گل و ریاحین در گلزار است و این ایام باشاقت انجام گلشن بی خار است این  
 مجالست و مصاحبت ابریت رحمت بار که از هر قطره او هزاران هزار عینستان مسرت  
 آگین همی شکند و از هر ترشح او گوناگون بوستان فرحت بخش همی خند و پیداست که گدای  
 گل خلاف موسم نه شکند و غلی و زغیر زمان بار نه آرد کسیکه هنگام اقامت در مدرسه را نسبت آرد  
 نه شمر و در هزاران هزار افسوس و حسرت بیات کنان ببرد و چون این وقت خولنگی زیاده  
 گذشت ساق آرام و آسایش برنگ ناکامی به شکست اعلی خوشی و اعظم انشراح طبع طلبیه در  
 معروف داشتن جمیع نیروی و دانی و قوای جسمانی را حصول امور پسندیده و سنجیده است و ملوک  
 بودن اعضای بدنی و نفس را همی اسباب میشت و میان نمودن سامان سعادت و قضیلت  
 حمیده و گزیده است از هر نیر و کار ستوده بگیرد و سنگریزه پیوده گردی او پسندی از خاک نذرت  
 در خطمت زینت از با صبر خدمت کتاب مینی و از حسن و ذکا کار و قانع همی بسته و حافظه را  
 بیدار دارد که جمله غوامض حلیمه و رموز حکیمه را انبیا رنگ دارد و تمیز را آگاه سازد که در مطالب  
 باطل و صادق گوهر شناسائی از دست یغیر و شایستگی فرو نه اندازد و نیز نفس با تاره را در خطمت

فرمان عقل و ورین داشتن ولایہ گرمی اور او دشمن حسب پند داشتن است و زین اعزمن دیگر ہم  
 شنیدنی و گوش بر پیلوش نهادنی است آتقی عقل مشرہ طلبہ را بکار گزیده و شغل ستوده و داشتن  
 باختیار ایشان نیست چراکہ در حق قوامی ایشان نو و میدہ و از خلوت آفرینش تازه سر بر آوردہ است  
 این نوہمالان نازک اندام فرقی در شیر و عید و محبت و محنت و صداقت و صداقت بہ سبب  
 نا تجربہ کاری و بقتضای سن نیکو ندانند و جنبش بروند نیروی جسمانی بدست قدرت خود  
 ندارند جوش کودکی و خروش جوی ہستہ شہب طابع را در میدان جودت و نحوہ جوی ہستہ  
 و اکثر اوقات در قہر تیرہ و تار یک توہمات خاطر شکن می اندازد بہ این نظر ضرور است کہ حکیمی  
 دانشمند و عالمی نوی خردار چند اندازہ عادات و خصائل و شمائل طلبہ را بیزان قیاس خود بسنجد و نظر  
 و روش مزاج رحمان اندرونی و فطری را بیازماید کہ یکہ ام جانب پیلو نیزند اگر جوہر سعادت  
 بر تیغ طبع از عطیات ایزوی و جلی است و میدان بر شالیستگی و تہذیب از نیک ولی است  
 اورا نعمت عظمی و رحمت کبری پنداشدہ مردک دیدہ بہا ہات جاہد و ہرگونہ تعلیم علوم  
 دینی و دنیوی فرماید و چون جوہر فطری و گوہر طبیعی طبعش از تابش نور گزیدگی و پسند بدگی عاری  
 و کثافت زدالت جوش ہمینی بران طاری است اورا داند از زہ نجیب حفاظت و حصین  
 نگہانی دارد و عادات ناستودہ را خرمینہ کشتن ہمار پنداشدہ کلال بر غضب و خست گیر نگہانی  
 و حرمت بہنجی گارد کہ دلش نہ پندارد کہ من و سنا من یا سبانی و حفاظت ام و در رسن  
 نگہداشتن دزدانہ و اسیرانہ مقید ہستم چونکہ داعی باز پرس و دار و گیر ہر لحظہ صہبہ سے  
 ولی اشرا ح را کہ در سر گز آگین جی سازد و و شیم دل کشا را بسوم محن و ملال مبدل میکند و اندکند اللہ  
 است کہ حافظان مدرسہ لوازم بہتر از نسیم انبساط و ابتسام غمچہ خوش شیم نشاط بہ تقدیم رسانند  
 تا کہ نیکو معاشرت و استمداد و پرورش و شادابی ریاض خرمی طلبہ ست و بہد از بار آرزو  
 در چستان دیدہ شامشانیان بنجد و

حکایت دو دانشمند با ہم در بحث افتادند و آتش گفتگو در بوئہ تکرار بر افروختند یکی میگفت  
 کہ در حکومت دولت و مال و متاع طاقت بسیار است و دیگری بیان میکرد کہ در رفتار ماند  
 انقلاب روزگار زور و نیروی شمار است کسیکہ ریاض خوش بہار فرحت بخش و کشای دولت

و حکومت شاه و اب و درین دلد و آودا نما از شمار خوش ذایقه زندگی کام و دران در شیرین  
 پندیده و در دوش آید مهباسا زود و چایکه خواهد خیمه تسلط و بلند و صلیکی بر پا کند دولت و حکومت  
 طایر عیش را اجناس تیز و از است و برای صید معاشرت و راحت و آرام تیز گریه شبها است  
 و در وقت هر درانه را گلزار و هر گلزار را در شک فروس نماید و از کند زرد که خواستگار او همه در دنیای  
 و جمله طبقات زمینی و آسمانی اند قاب عوام را بر تخریر فرمان خود بکشد و استانه در گاه سجده گاه  
 خلق الله قرار و دیگره لاجل از رسته حاجات به ناخن زرد کشوده گردود کوه تفکر و ترود از کند  
 در است منبری کافیه و کند پره شود زرد حکومت کعبه آرزو سے همان و جهان است و قبله نشا و من  
 و انسان است اهل زرد حلال مشکلات بقاضی الحاجات در ارفع الدرجات است و در کعب  
 جود و اگر پیش کلید خزیع به بودی و آسودگی کل کائنات است کاشانه او بلند و شان او ارفع  
 و ابر تند آفتاب خواہشات بر آسمان آرزو و در خشان و بر اقبال تهنیتی رنگ حکم و در همان خاطر  
 نور افشان است مال و در کشتی به طوفان دریا سے حیات است قول و در اسے اهل دول را  
 در هر دل پایه بلند و مشرف است و ثبات است نور را فرمانروایی هر دیار و لها سے مردمان است  
 و ملک حکمش همه زمین و زمان و آتش و آب و سیر و شمش از خوف تیغ شهاب است زرد و دیده  
 در با سب و دنیا و چشم و دولت پسندان و اشا جانب او نگدان و سر عقیدت و جبین ارادت  
 طبقات نام و نامیه آفتاب تا با گره خامس و عوام بر غنا شیعہ حکمش همچو کمان خمیده  
 و سامان است فریق ثانی چون آیت گفتگو شنید از جیش غلبت مثل برق خاطر از هم پدید  
 و سر از جیب تفکر بر آورده مانند تیز بر تیز چکان پیچید و صیبا سے جواب سوال حریت را  
 و رایان بیان بدینگونه انداخت و عکس تقریر و میدان گفتگو بدین پنج افراخت که اسے  
 دشمن و دشمن فرنگ و اسے لای عقل خام تک اینم که گفتی و بی بوده سرائی و مانع ساین  
 خوروی سر ایا لغو و دور از حسن و اوراک است و این جمله سگانه عود تو خاطر شکن  
 و ناپاک است اکنون از گوش هوشش و دانش نبوش بشنو که زمانه از اجرام فلکی و اجسام ارضی  
 مرکب است و ماده اجرام فلکی بر و غالب و بیشتر و آمیزش جسم کثیف ارضی و در و کستر  
 در اجرام فلکی صانع حقیقی نیرو سے فاعلیت نموده و در اجسام ارضی بسبب اسفلت او



تا وہ اتصال تعبیر فرمود و پرشی کہ فعل فاعل نہ پذیرد و از دیگر اشیا اثر نگیرد و متفعل است  
 بہر کہ اثر فعل خود پرشی دیگر سازند و اورا متاثر سازد و فاعل است و فاعل بہر وقت و ہر آوان  
 ذمی طاقت و پر زور از مقول باشد و متفعل و انہا مطیع اثر فاعل خود است زمانہ را آفریدگار عالم  
 تاج مگل فاعلیت بخشیدہ و عروس دولت و حشمت راز پر شوشتا ابلہ فریب مغولیت پر شاہزادہ  
 و رفہم دانشمند سے گنجد کہ مفعول بر فاعل خود غالب آید و اثر اثر فرما نفر ما عا متاثر نماید و خود  
 دولت و حکومت بسان ابراست کہ از یک جنبش با و از ہم پیا شد و بہ طرقتہ العین بارہ بارہ  
 و نابو و گرو و سایہ بہت از آبا سے علوی بہر ستمیکہ آبا سے علوی شان یعنی ستارگان حرکت میکنند  
 سایہ شان ہم ہمراہ او شان است ظل پیوستہ تاج اصل خود است جا بجا صناعتش می رود  
 سایہ نیز عقیش سے و و و کسیکہ دولت و حکومت را ذمی طاقت و پر زور گوید گویا از یک دان  
 در فن ہی کشد و وزراء پر آید و غلاب اشہب و انیدن و در چوستان تنگ و و شوار گزار  
 ارا بہ راندن می خواہد او از منہل شیرین فہم و ادراک لب تر نگزد و آژ منہل دانش و پیشش  
 ثم فراخ حوصلگی و دور بینی و بلند سگالی منحورہ با ید دانست کہ مال و دولت را ثبات نیست  
 و ہر چیز کہ محصور میان دو فناست اورا حیات نیست خلعت و دانند لباس بر بدن است  
 و ہر چو خامہ بدست قلم زن لباس چون بوسیدہ و غبار آلودہ شود تبدیل کنند و خامہ چون فرسودہ شود  
 قطب ز مشد و اسباب فراہمی دولت اگر متعین شوند فقیر فقیلہ و بہ طرقتہ العین امیر شایستہ خو  
 گرد و وقتیکہ آن اسباب از میان بر خیزد و معدوم گردد و امیر نادار در چشم زون گدای کاہنیں  
 و مفلس در یوزہ گر شود از زینہ است کہ دولت و حکومت را ذمی طاقت و پر زور شردن خاک است  
 و غبار زانہمی در دیدہ خرد جهان بین پست و بلند شناس انداختن است و سید المہج با بکو تا ہنیا  
 و ناتوان سگالی بر سر نهادن استانہ ویدہ ایم کہ جاہندی از نیرو سے دولت و حکومت گدای  
 گردش آسمانی و حادثات زمانی را با زندہ شستہ باشد و رفتار پر کار زمانہ را از دست زور مند دولت  
 و حکومت بند کردہ باشد پدید است کہ چون در ہوا تعفن آید و امراض مسلکہ انتشار یابد و  
 گروہ ذمی حیات را بیا سازد و ہمہ جانداران را بگو مرگ نشانند ہما تا اہل زریب و مستفعل  
 و اثر پذیر شدن چہ تواند کرد و مثل گدای در یوزہ گر کہ ہر جان از کیسہ ہستی فروریزد

و غیر از آنکه از تصور دانش خیرمی نه خیر و طوفان هر ضرر و سیلاب عمان را هیچ زودوار  
 نه زود زود و حکومت از راه بر نه گرداند و هیچ شمشیر میدان قبول ختمی از زود و اخلاف رفتار  
 زمانه پویانیدن و جهانیدن نتواند از آنجا که دولت و حکومت از اجسام سفلی لباس ترکیب  
 پوشیده است ازین معنی با اجرام فلکی شری و معاومت و مساوات نه باز و در دهن مهابت  
 آسمانی و امورات انجمنی دست استبداد و دیالکت نه زنده دولت بلکه از آفات حاجت روائی  
 و اسباب معیشت و گره کشائی باید پنداشت و مرکب خوش منظر برق رفتار منزل رسان و  
 خادم فرمان گزین باید انکاشت دولت و بضاعت و حقیقت مرکب با رکش است که اعمال القبال  
 بواسطه جسمانی و لذات نفسانی را تا کار روان سراسر مشهور در سبانه و در یار کارمانی و تسلیم  
 حسن زندگانی با راحت و شادمانی بر او رنگ خرمی نشاند هر کس بی سواری یعنی پالی بضاعتی  
 و بی یابگی راه پر خوف و خطر ناک هستی را پیاده یا پیما بداند و از روان افلاس و قطع لطیفان  
 هر گونه باس و بهراس در گو تار یک ناکامی و نافر جامی به انواع تدبیر و نگو تساری اندازد  
 و اگر در غبار لال و احزان و هجوم جان خراش و غموم نمک پاش چهره عروس بر رخ و روان را  
 منتقص و بگذر نماید و منبع گوناگون دل آزاری و فروتنی بکشاید در اینجا دیده تعقل و چشم او را ک  
 تیکو باید کشود و راه غرض و قائل را از پاسه و در بینی و خرد بر روی باید پیود که مستاع و نیاد  
 فروغ حکومت همچو گل شگفته در پیل و چراغ افروخته در لایوان است که بتیاد و دیوار  
 پایداری و شکامش از بس کمزور و چند روزه است یکه در بیفته عشره از شاخ شادابی  
 و ادواج انحصان شگفتگی و بهار افزائی پزمرده و افسرده شده فروریزد و دیگری از اندک  
 جنبش با و مخالف خاموش گرد و برین فروغ و شگفتگی چند لحظه شیفته و فریفته بودن  
 از کوری خرد و بی پروازی طائر فهم و دریافت است دولت مند از زنجیر حکومت پامی تیر رفتار  
 زمانه را به کس نهج بستن و باز دوشن نتواند و گردش دور و دور را از رسن فرمان  
 و جمل المتین نوی و جا هست بضاعت باز گرداندن نتواند هر که خلاف رفتار زمانه گامی  
 بر راه خود بینی و خویشتن انکار می فرساید پاسه نازمین خود را از ریزه الماس بدبختی و  
 نثار صعبیت نگوشاری خون آلود و مجروح سازد و تاج مکنک دولتندی از تارک اقبال

فرو کشیده پاره کلیم پس سیده و دلق گفته هزار پیوند گدائی و در یوزه گری بر ووشش آبرو  
در اندازد و کسیکه سنگ بر او رفتار زمانه بخیال بسند و کردن گردش او اندازد و زنی از آن سنگ  
پایش چنان به شکوه خدا که شکوه او هم کسی نه نشود و جابهندیکه از گوری خرد خلاص طسدر  
وقت رفته به طرفه العین در بحر بر نامی شرق شده و از مکر از فردوس نظر قبایل مندی بر آید  
به شیشه لار نام فرجایی بیفتد استی مخاطب تا وان گردش زمانه را خیر از اجکم التماکین در ایامین  
کسی باز عدل و کرامی و ولتمند زمام مندی نیز در فلک ابدست حکومت نگیرد کسی را مجال نیست که پویه دروش  
بند گرداند و عمان از سب نظر رفتارش مانع سازد آسی مخاطب ازین خیال خام باز آید  
و مانع را از چنین توهمات لایینی نیگوید پرواز ورنه در جگر که بجهنومان و دلو انگان شمار کرده خواهد شد  
و از طبقه خرد دوران بیدار درون دور خواهد شد که و از شنیدن این تقریر مسلسل و مدلل مخرمن  
سکوت را از بخیر در نطق و ذریعه سب نگاری از پیچه سخت بحث و گفتگو حجت پنداشد و بار دستار  
و جبه بر سر برداشته چو سبک آتش زیر پا از میدان بحث بگریخت و سلسله تقریر از کار و حجت  
بگنیخت بر و سخن از پسندان باریک بین و دانش پروان ستانت آئین سهرین و هوید است  
که گردش دور و آرتیخ قاطع است که روی و ولتمند و مستمندانه شناسد و با و تند است که شمع  
بیوه زنی و چراغ شهنشاه را تپندار و هر که پیش آید شطرنجی سازد و آذ آتش سوزان تر است  
و از طوفان نمان روان تر زمانه اگر فقیر آزاد را از خاک ندلت و حرمان برداشته بر تخت کادری  
و تو نگری نشاند دست قدرت او کسی نگیرد و اگر جابهند را از اوزنگ غلط بخت فرو کشیده  
در وادی نامرادی مانند باد نوروان بگرداند نفسی پیش او مجال دم زون ندارد و آذ آخان  
آفرینش تا ایندم بسا نامداران و ولتمندان و روشن بختان از تیغ انقلاب زمانه پلاک  
شدند و بسا پادشاهان آسمان آستان از طله و در و آرد پنهان بگوشه خاک شدند و در بهین پنج  
و شش روز که سیزدهم ماه مارچ ۱۳۰۴ است زار روس از جمله دشمن جام قتل نوشید و کسوت  
مهرنگ مرگد ناگمانی پوشید و کت و حوالت او بیج کار نه آمد و با گردش خونخوار زمانه کسی مانع  
مقاومت نه ساخت آگاه دل ز با بیکه خلافت رفتار زمانه گامی نه فرساید و راست که زمانه  
نه پسند و نه رود در چهار موج دریای زمانه همه آفرینش مانند برگ کاه است و در کشاکشی امواج

تعمیرت خیز برگ گاه را چه نیر دست که با طوفان دریا مزاحمت نماید و چراغ را چه تاب است  
 که با صحرای تیره و تاریک در مقابل آرزو زنجیر هستی هر انسان بدست محرک قضا و قدر است  
 بطوریکه خواهد آن سلسله را بگرداند قضا و قدر را به گردش روزگار و روشنایی کس کرده اند  
 و انقلاب زمانه را قضا و قدر نام نهاده اگر چه آفریدگار این دوسوسه گاه بزور نیجه قدرت کامله  
 خود سلسله کائنات را زیر و زبر کردن می تواند اما عادت او خلاف فطرت کار کردن نیست  
 او سبب این عیب حقیقی است باینجه سبب کاری نه فرماید باران بی بار بار و پرتو بی مهر و نشان  
 وقوع نیاید گشته ندید که کدامی دولت مند بزور زور حکومت باران به بارید گشت آرزو را سر سبز  
 گردانید آرزو تا مالک ملک است هر چه خواهد بکند و هر نقشی که خواهد بر صفحه تکوین بکشد

والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

حکایت یاد دارم که در هنگام دیدن سپیده صبح شهاب و شگفتن گل عنفوان لطافت  
 زمانه صعب و نمودن آسودگی و فلاح از دگر گونی بخت بزرگ آمد چون از چشم عبرت  
 دیدم که آسمان بر سوراخ شد و آستان بر خاست تا چاره آتش زیر پا بود و گلزمین جنبان را  
 گزاشتم و ایشان سفری که میتم و پاتایه غربت در پاکشدم از عمرانات روگردانیدم گام فرسای  
 نامون مسافت گزیدم و از شارسران برآمد و چو بستان گزیدم وقت نصف النهار گزید  
 در ویش پاک درون آفتاب سیما فرشته سیرت فرار رسیدم دیدم که در ویش از نزول احمی دل شاد  
 و مملو شد و بزرگان فکریان سازمهان نوازی و مسافر پروری از کمانچه هر قلبی بنواخت و  
 به انواع اعطاف و الطاف نغمه محبت و خوش خلقی سرانید برآه گرم پرسید که از کجا می آئی  
 و کجا میری من آئی از صحت گردش بخت تا فرجام خود خواندم و داستانی از کتاب پریشانی  
 و شومی طالع خویش را اندم در ویش آفتاب سیما فرمود که گلزمین دیار خود که اشرف البقاع است  
 گذار و تخم هوا و هوس در مزرع آرزو مکار چرخ اگر پیش از وقت و پیش از قسمت نرسد و گل نمنا  
 خلاف بهار و آوان نمی شکند آنچه که در لوح پیشانی منشی تقدیر قلم بزود در هر جا خواهد رسید  
 و خیر که بر فزائل قسام حقیقی نه نوشته از آن هیچ بهره نخواهد یافت در بدر گردیدن باو بخت  
 در حساب بگزیمون است و پیمان آبر و شیشه آرزوم و حمیت بر سنگ نذرت دون است و خاک نذر

و خواندی بر فرقی فرخداداد در تخمین و بیخ انسانیت و عبرت از زمین بحال بر آوردن کفرهای  
 در ویش سفر او سید کلمه گفته اند و در پرورد سفر نگاهار که سر ارتقا درت ایزدی بتا منفعت اند  
 تره نور و این را روزی تازه و تفریح بی اندازه هر روز دست می دهد و آرزوی محبت مردمان  
 پر سیرت و بی خطیعت جدا گانه بخیریه حاصل می شود و اول نقد و اودید آفرینش خان چون یکسیرتگی  
 و اوراک و مکرک و دانش و پرورشش پرمی شود و سگ که بیرون از گلشن رفت باسه تگن بر و شمار  
 خوش رویان یافت و شمعش جهان افروزی و پند و نوری در آنگن فراست و طمانت یافت بین  
 سفر موسی علیه السلام کسوت پاک کلیم الهی از خلعت خانه فیض آبی پوشید و حضرت و خورشید پاک  
 از برکت سفر را و حج حجاج با عز از و امتیاز تمام خرابید و دوستدارش سلطنت و بهمانانی گردید  
 و آفتاب شمع و بیضا محبت اند و روزی هر کار و این و باز در کلان برکت و شت گردی بر آسمان حاصل برام  
 در ششده تا اعلی بی بهادرگان است گستر از سنگ است و ناگو هر در شکم صورت است چو خرف فروداید  
 و سبزه رنگ است تا خمر بر درخت است طعمه کرمان و طارین است و تاج در لباس نیام منفعت است  
 سر مایه مورچه و رنگ و زیان است چون لعل و گوهر از بهار منخانه عزت بر آمده پایه بازار نساو  
 و او سبزه بهانی و شفا می بداد و چون شمر از وطن شایخ جدا شد بر مائده شاهان جهان سستان  
 رسید و بیرون رفتن تیغ از خانه نیام بن امانل کلبه نصرت و فیروز می امانلیم گوناگون رسیدن  
 کاروان تا خاک راه شبانل کوه و بیابان نوز و کوب آمانل و آرزوی او بر افلاک تیغ و کلبه بیالی  
 نه در خشد که اکب چون از برجی به پرچه سفر فرود از گلگوبه تاثیرات رنگا رنگ چهره نورانی نمود  
 و از مشعل اثر خود و طغایات از صحن کائنات برود و در ویش گفت آنچه گفتی نیک شوم به جز من  
 فرار سجدهم آنچه که گوهر لایق در سگک بیان سستی سخن فراخ و ستان و جاه ندان و مایه ارکان  
 و این بیجا محبت است و نعلسان را سفر کردن دیده و در دست در خراب سقر افتاد و است  
 و در با و به پجانی فقیر رنگ مایه آبله بجز در خم پسینه و خار بدل و انما دارو که جا اولی است  
 و غنچه اری نیست و در همه جا ذلیل و حقیر فرود مایه بی پایه است جا نیکه میرود و چو سگ با پاک  
 اورا پرانند و آرزو سگ ملاست و طعن نزنند و کسی بر سفره گرم و طلا جامی ندید و پیشتر نمی اندر و  
 اورا به پیشتر به آنک زمان نوشته راه را صرف کرده چو برگ چنار دست در پیوندگی و گردانی

و در هر شهر و شهر و کجای که می رود می بیند که در هر شهر و کجای که می رود  
همه چیز را در این دنیا و دولت مملکت و کار و هر حال اگر اینان سفر و دولت پیمانی برودش غم  
بسی کشید باید که برین اندرز کار بندایش باشد که از این امید خوش خوش و البته همیشه خاک لبت  
در سوانی برفق آبرو بندایش اولی اینکه مسافر را تهذیب و اخلاق و ستودگی خصائل باید ورزید  
مروشا ستمی گوید سبب بهما هر جا که رود عزیز و دلجمد است و بهر دیار که رسد بجز رحمت ایند  
و کرم آسمانی جایش گزیده و بلند است و آدم و رابو ان ذاقش چراغ خرد و افزون تماشا سه  
تمامی اینچنین آفرینش علم و هنر و نیجه روشن و تابان باشد که روه عام مردمان آرزو مند  
اقتباس انوار علوم و فنون او بودند و از که تا به و برنا و سپهر جویای دولت و دیدار جهر آثارش  
شوند ستیوم راستی دوست و صدق پسند و خوش مقال و شیرین گفتار باشد که خلقه بر حسن کردار  
و خوبی گفتار کوشش می طلبد بر شکر و عند لیب بر گل شیشه و در فضیله بود و در دیده اعزاز چشم اقتیاز  
جا و بند و بر مسند عزت بالاتر و بلند تر نشاندند چهارم سیاح جهان نورد و مسافر و ادوی بیماری  
حس و خاشاک عبوست و خشونت مردم آزار از صحن طبع دور باید داشت و در گلزار طبع گل آلود  
و شایستگی باید داشت چرا که خشونت و درشتی شیوه درندگان و طریقه حیوانات است پنجم دست آرد  
در حرص همیشه در پر بود که گفت سوال کشودن جوهر شرافت و نجابت از تیغ قناعت زود و دل است  
و آب گوهر خصائل حمید و شمائل جز علیه بنجاک اندودن و نور بین اولو العزمی و بلند همی را  
بزیرون سفاهت و دناوت پوشیدن و گریبان آبرو سه گرامی نیامکان و شرافت نزا و ان  
از هم وریدن تن اینجه اندرز رسو و مند در ویش راز او سفر تقدس اثر نداشتند در کیسه دل  
مخوف داشته راه پیمای منازل غربت شدم و در تماشای چمنستان آفرینش پر و خستم  
و تماشای دنیا و اهل دنیا همیشه تفریح و گلگشت و دیدم چون رنگ مصیغه و نیارنگها دارد  
که فهمیدن آن رنگها در درجک متحیله عوام الناس نمی گنجد و در پائین اندیشه هر بار از چو  
دور باری می گنجد و در گزارش گوناگون خامای سینه فگار حزن و آلام نهفته و در خارزار  
بو غلبون گنهای خوش رنگ عیش و تنعم شگفته سودا سے آسودگی دل از بار بار دنیا تا بود  
و متاع بهبودگی و شایستگی در هر دو کان موجود چشم اهل روزگار از نور انصافیت و بهبودگی

سینه تورو و دماغ از باسد چاهمندان از خوردن آب گل رنگ عونت و خود پرستی نمودن از  
 جوش نشست خاطر و توزع نهانی بهر جانب و هر سمت مانند گرد و باد گردیدیم و بساوست و باطن  
 نور دیدیم بوی حسن اخلاق از گرد می گلزار خوش بهار نه شمیم تا چار پاسته سیاحت  
 و جهان گردی را از رفتار باز گردانیدیم و در زاویه نهان همچو راز شخصی خاموش نشستم و  
 پیما نه چله آرزو پاسته ولی را بر سنگ پاس و نا امید می در شکسته آفتون نظر بر آفریدگار عالم  
 دارم اورا سچو و در پر و خشور پاک در دو گویم اگر چه دولت و نایب را از جای جنبانند چون نایب  
 قناعت برکت با بالیده ام از جلای جنبه صیرت کل و گوشه کیسوی نمے گزارم

سینه سومی در حکایات مختلفه و خوش آمد خاطر خود

ستون آمرنگار عالم رازنگ از این سینه گرد و در دودن است آفر و خلق شمع نیایش  
 در کاشانه ناطقه دو و در دستان سیاه پره مندی را از نور جهان آفر و درش فرو نشاندن تا لیل  
 از شرم گناه پیش رستگاری بخش حقیقی شستن چرخ مصیبت و زمام از خرقة اعیال است  
 و نالیدن جبین نیاز بر خاک پاک آستانش صاف کردن است خانه اعمال از سچو و در نگاه آرزو  
 فروغ و اسپین خوابگاه است و در دو پر و خشور سر را با نوره بهار چغستان عشق رسول اقتداست  
 دل در گنجینه سینه گوهری بهاسه یاد آکی است در بان خوش بیان در وهن انسان کلید کوز  
 بی مر سپاس طرازی ایزد تا تناسی است آکی این رو سیاه را آن دل نغمه ده که پیوسته  
 در آتش یاد تو سچو شعله جواله افروخته باشد و آن سینه پر سوز بخش که در ناره طاعت تو  
 شمع وار سر را با سوخته باشد تهرین سویم را آبشار آسا و نشان آن حق مدت بهرام مصیبت  
 ایستاده دار و آرزو طیفانی در بای و دیده جهان بین خس و خاشاک ناستودگی و خطارا از راه  
 خلوص بر در آتین آرمندت با می در از در بای و لم سوج سر می زد که چندی گوهر آید در  
 از ذکر بعضی بزرگان و محنتان و دوستان که بر من شفقت ولی وظل عاطفت بزرگان و دارند  
 و عزیز انکار ندان سینه رازیب زینت و هم ذخیره اخلاق بزرگان گذشته گرو آینه  
 فرخنایم چرا که حال گذشته گان هدایت پس مانند گان و نو و اروان است و سر با نه بجز  
 و متاع بخروی و آگاهی برای آیندگان کند ایا و آن بزرگان و محنتان میکنم که با من

بیت صادق و عنایت ولی و شفقت بزرگان و ذوق عالی دارند

جناب حضرت مفتی الہی بخش صاحب طباب شہزادہ محل البختہ مشواہ

خالق آگاہ معرفت دستگاہ ربوبیت شناس پرہیزگاری و دقیقہ رس اسرار پرہیزگاری  
 نامان گوہر در بای حقیقت و طریقت جوہر بی بہای توحید شریعت و معرفت آفتاب بسج قزوینی  
 و باہتاب آسمان فرج و بزوان شناسی تقدس فطرت جناب مفتی الہی بخش صاحب طباب شہزادہ محل  
 محیط ناپیدا کنار اوصاف گرامی را از سفینہ خیال آسمان پیاہمور کردن سہل و آسان نیست  
 و قدر بای زخار کمالات بی پایان سامی پا خوش زدن شیوہ ہر نہ کہ و اندیشہ نفسان نیست  
 فرمائش پاکش بخشش رحمانی و سائیزدانی بود و ذوات تقدس آیاتش رحمت بیہکران  
 و عطا سے فراوان رحمانی و پر نور بانی بود از گوناگون علوم کسی و وہی بہرہ یافتہ و تقویہ مفتون  
 متوقد و علوم تنگ نہ چراغ یکسانی و شمع یک فتنی بر تافتہ میگویند کہ سرور کائنات و شہنشاہ موجودات  
 عالم را و بدو از دست پاک و خورشید کتابی یافت مشتمل بر چہار فن یکے از ان علم قرآن و تفسیر  
 و حدیث دوم فقہ و سیرت سوم طب و حکمت چہارم تصوف و طریقت و معرفت چنانچہ درین  
 ہر چہار علوم یکتای زبان و امام دوران بودند و در ہر فن بی مثل بیضاد اشند و لوای انا و لا غیر  
 در میدان ہم عصران و ہم زبان می افراشتند عدالتش بے عدیل و ثانی و ہم پاسے اور جهان  
 از بس محروم و تفلیل بود و آنجا مشعلان را بی شمار سبق از ہر نمون جد آگاہ ارشاد و سیر نمودند  
 و گدہ ربوبیت از رشادہ مشکلات علیہ از انا مل تقریر جاود بیان بہ طرز نیکو و عام فہم می گشتند  
 تکمیل خود را نے خواستند کہ امور دینی و آخروی را بہان گدائی و حکم بر پی سازد و سہ گریک  
 بر پیران اتقا مالیدہ دست حاجت پیش جاہندان سیر از دو گوہر طریقت و آخروی خدا و را  
 از کیستہ کثاعت و جلالت بیرون آرد و کالی ستانت و نمکت را از سلسلہ عزت و وقار جدا کردہ  
 بہاک مذلت و ذنارت اندازد از قایت عالی جوہرگی و بلند بینی بزد و خواران و شکم بندگان را  
 بخود راہ نمید او ند و تاندہ علوم طیبہ پیش ملامت طرازان و سید گویان نمی گسترند و فضائل  
 بر غرہ سینه پاکش کشورہ بودند و شمع عرفان بر ذوالی بر خاطر تقدس او پر تو چہا تاب  
 انداختہ بود و آن نور باطن خدا و او و حال اندرونی دلہای مردمان نیکوی در پاستند



و از فرغ فریق و تالیفش مراقبه بر تمام جهان را منور و روشن می داشتند و در تطبیح نظم و نشر  
 هر گونه بی همتا و یکتا بودند اگر کتب رسائل نظم و نثر سامی بدست جهانیان موجود اند  
 و هر بیننده و خواننده حسب ادراک و فهم خود بهره اندوزانه بهره می می شود و مذاق روح اقربا  
 می یابد و تفرقه مثنوی معنوی حسب ارشاد مولوی معنوی که اجمالاً رویا فرموده بود نگاشته اند و  
 اهل مطیع او را طبع کرده شامل مثنوی معنوی نموده است و در فن طب هم کتابی به نسبت المیزان  
 نوشته که هر نسخه او از بس سهل و آسان الیه کسب و تجرب است و تهرایت کم قیمت و قابل اعتبار است  
 و کارز کثیره پیشینه با و خرمره با برمی آید بسبب تا در الوجود بودنش در هر دستیکه می رسد  
 آنرا از نعمای آسمانی و عطای یزدانی پنداشته به سرفروشی برده و نوای طبابت سے افراد  
 از بخت درینو کتاب مذکور حکم کبریا احمد دار و بخت نایاب است و آن مفتی صاحب  
 یکی از نمونه رحمت و کرم ایزوی بود که از علماء اعلیٰ زمین آمد و بود شکرست فرمایش بود که از پیش  
 کمال قدرت آفریدگار عالم آشکارا می شد اگر در انجمن علماء از کلید زبان باب فطن و تقریر کثیفانه  
 کسی را بهره نبود که لسان جواب و بی بختیاند و غمزه سخن سرا به و اگر در محفل اطباء و حکما جلوه افروز  
 شوند ارواح اطباء پیشین و آسودگان خواب و اسپین را در همه گوشه خیمش آید و زبان مرجا و آفرین  
 در خلوت آرام گاه بکشایند و اگر در جمع صوفیه کرام قدم رنجه فرمایند روز عرشیان و غوامض  
 افلاکیان را به ادنی توجه و نیروی باطنی بر زمینیان فرامی نمودند عالم با عمل و صوفی کمال  
 و حکیم اجل و فقیه عالی ظل و نخل بودند هشتاد و سه سال درین کارگاه چرخ و سوسه سا فراموش  
 گذرانید در سنه یک هزار و صد و چهل و پنج بوقت مغرب روز یکشنبه دومی اهل رب العیال گفت

زادگاه و خواجهگاه و اسپین قصر کا ندیله است

جناب حضرت شاه حاجی کمال الدین صاحب نور اللهد مصحح

عارف کامل هر دم در یاد و یزدان شافع سلطان العارفین برهان المحققین امام زین العابدین  
 آفتاب دین متین رئیس الاقنیا انیس الاولیا چشمه فیض الطواف الهی منبع کرام عطا نایب  
 کشف المؤمنین جناب شاه کمال الدین نور اللهد مرقد دوم برادر حضرت مفتی الهی بخش صاحب  
 یوه اند در ریاضات و مجاهدات یکتا و بی همتا بودند پیوسته تن در ریاضات و در در شاهاست

در آن کسب بود سینه که کسب سینه بود و اسرار غیبی و کشف بود و اوقات کشف و کرامات ایشان  
 در کونین عرق عادات آن مردم جهان بر زبان جهانیان در پیرو گویش موهبایان نه است  
 شایع در آن است و بلندی تقدس در آن کسب است مقبول طبع است بجای آینه دل و مقبول  
 است باطن مردم که در خاطر اقدس بود و سبلی یاد آفریدگار عالم نیگذاشت و نفسی بی ذکر  
 ظاهرش نمی گشت آتش همایون گو با البرقش هدایای نیست الهی ساخته بودند هیچ عناصر عظیم ایشان  
 از آب و گل رحمت و محبت افراتند بودند انما همان فکر میفرمودند که در زندگی دوم بکار آید و خطای  
 نادر یک و پسین را از نوب همان آفریدگر دارست و بیفرزند کار و نیای هیچ و هیچ دانسته همیشه ازین  
 کار بکار میروست سینه عظمی بودند و آینه معرفت الهی را هر دم پیش نظری داشتند و آفریدگر  
 متعذر در تماشای این کون و فساد و ظلمت اقی این بازار است بنیاد بودند تا هم طالبان راه ایزدی  
 و راه نوردان منازل عشق الهی در خلوت و جلوت و امن عقیدت و ارادت از دست نمی دادند  
 کرد و با گروه مردم از اطراف و کناف عالم دست به پیت می نهادند و گروه از رشته از نوبان خود  
 کار به صاحب همی گشودند و بجهان آتد ز سبب ذات کرمت سات بود که از دیدن روی پاکش  
 برش عقیدت صادق و ارادت و اثن در درهای سینه می زد و از بسیدین فاشیه صحبتش  
 مجید یاد تا در مطلق و ذکر ایزد بر حق به فروش می آمد و امن ذات جلالت آریانش از غبار  
 تیره کجاست دنیا و نوبت هوای دنیوی صاف تر از رخساره گلزاران بود و آشیا نه طائر توکل و  
 نداشت بر شاخسار سدره المنتهی و قله عرش نشان بود و از خنای محبت گرامی نشان  
 و شد پرستان ساغر عشق واحد خرد بخش جان آفرین چشیده بود و با پر چله با و خلوت های  
 عجب رنگ بیداری روح و آسایش جان پنداشته باره کشیده بود از غایت صفای جلای الهی  
 نتواند در روحانی در روزهای بیرون بی آینه و نش آنکارا تر از مهر جهان آفرین بود مذاق کلام  
 نشانده فریاد مستر آینه و طبع تا اثر و حدت را عشق حقیقی آموز وجود با وجودش چراغ رخسار  
 در آن کسب بود که در بزم جهان برای انظار صنعت صنایع او تعالی روشن گردیده بود  
 فرمایش از کتاب نشانش بهار چستان آفرینش باید شمرد و از تصور مثال پاکش رنگ خیال  
 از سر این کسب بود که در بزم آینه باید ستر و مقامی از مقامات تعریف و اوج معرفت نمانده

که فریب جهانگیرش فرمندان به تصرف نداشته باشد و میدانی از میدان های عالم بالا و قیامگاه  
 مسیر آن چرخ جهان بگی اوصاف ذاتی و صفاتی شاه موصوف به حیطه بیان آوردن کارخانه  
 مقلوع اللسان نیست و تمامی فضائل صوری و معنوی را به سلاک گزارش کشیدن مشیوه زبان  
 کنت نشان نیست شبانکه افسانه بسیار تیزوی گفت کم و گفتار بے شمار است چنانچه سال  
 قبل از وفات مفتی صاحب مرحوم سجاده هستی دوروزه را ازین ولایت عالی برداشته بخلوت خانه پنهان  
 گسترده و داغ مهوری بر قلوب پس ماندگان گذارند و طوطو تکیده دائمی نصیب کاندید است

جناب مولوی محمود بخش صاحب نورالهدی مرقدہ

شیرین چشمه فیض و کرامات دریای ذخیره بود و تفصیلات در نشان گوهر حیل یقین محوس  
 دریای دین متین قطب انجم شریعت و طریقت مستکمل الیوان حضرت حقیقت امام شوقان  
 در پیش عارفان فرشته و ش جناب مولوی محمود بخش صاحب رحمۃ اللہ علیہ سومی بر او چنان  
 مفتی الهی بخش صاحب بودند در حسن اخلاق و علم و متانت و خدا پرستی بکسای در فیض زسانی  
 و دیوانی خلق اندر زهد و مجاہدہ بے ہمتا بودند از علوم ضروری و فنون لایبسی مخصوص  
 علم بر نهاد آسمانی و حدیث و شعور سرایان نور بهره وافر یافته و چراغ توسع و تقوی کاشان  
 که گنجینه جواہر زواہر عشق الهی در جنت ایزدی بود بر تافته همه عمر در یاد آفسدیدگار عالم  
 بگوشه خلوت گذرانید و در چپقلش کدہ جلوت کستر خرامید و از لوث دنیا و تماشای لیباب دنیا  
 و اسرار سید خاطر و خلیج اللہ را بوده اند و راه کسی نوح بود و ہوس از پای آرزو و کام تننا  
 نہ پیوودہ اکثر اوقات در مد و مطالعت می گذشت ہر دم پمانہ عشق ایزدی و سائغ محویت الهی  
 لبالب میگشت و از دیوان ازل بهره از متانت و علم و تحمل و توکل بیشتر از ہر بندگان خدا پانچ بود  
 و در میان ریاضات و مجاہدات و ہر گونه عبادات بچو مسیر ان چرخ پیش قدمی نموده برانہ  
 رضای ایزد تعالی شتافتہ بود و بصورت انسان فرشته حمیدہ <sup>و شگفتا</sup> خود پیدا شدہ بود و گاہ بہ لب  
 بجزایح و خندہ نکشودہ چون از دولت خلوت انفرادی دست میدا و طلبہ را سنج المشریب را انظیم  
 رموز دینی میفرمودند مجیب الدعوات باقصی قایت بودند گویا اجابت بر آستانہ شریفش ہر دم  
 حاضر و منتظر می بود و حقیقت تیر و عابہ طرقت العین بر بہت اجابت رسیدہ بانگ رسیدن خود

مورث پیدا و گره لایحل از ریشه آریب و مقاصد به چشم زدن می کشاد و بجا کم بر سنی و بر سنه یک هزار  
و دویست و پنجاه و هشت نبوی روز پنجشنبه چهاردهم ماه رمضان ازین جهان فانی رخت زدگانانی  
بنام جاویدانی در کشید و بجلوت و اشعی مجادّه اقامت گسترانید ترا دگانه و آرام گاه کاندک است

### جناب حضرت مولوی امام الدین صاحب قدس سره

مستجمع الصفات صوری و معنوی مجمع الکمالات کونی و الهی شخبند حدیقه علم و فضل و اقیقت  
اسرار ابد و ازل جامع علوم دینی و دنیوی تابع سنت و شریعت مصطفوی رنگ زد اسے  
آئینه علم و بنر رنگ افزای چهره تقدس و گزیده سیر درخشان گوهر تاج ذہن و ذکا روشن  
جوهر اکلیل فہم رسا امام علمای دین متین جناب مولوی امام الدین رحمۃ اللہ علیہ چارمی  
برادر جناب مفتی آئی بخش مرحوم بوده اند از علوم متداولہ و فنون هر وجه بهره مند و در ذہن  
و ذکا و فہم رسا از ہنر اقران و ہمسران ارجمند تحصیل علم از برادر اکبر خود و از مولوی شاہ عبدالعزیز صاحب  
فرمودہ بود و قائل علمی را بہ نیروی طبیعت و ذہن نیکو نمیدگی بر مہمونی جو دت طبع وحدت ذہن  
از تقریر اوستا و قرآن نما و بالاتر و بلند تر رفتی در بہر فن لو ای یکتالی بر افراشتی و در بہر علم  
تعم بیان بہ طرز دلپسند و نصارت بخش و تازگی افزا در کاشتی در اندک زمان یعنی بہر چہ چارہ سالگی  
از تکمیل علوم متکو نہ و تحصیل فتون متکو نہ مگلو نہ انقراض بر چین ذات کرامت سمات خود مالیدہ  
و از عالیہ عنبر لوی حصول دولت فنون رنگارنگ چہرہ حال را تا بان و درخشان تر از ہر جوان فرزند  
فرمودہ و در نوشتن ہر گونہ نظم و نثر و تصنیف رسائل و بہر فن و تحریر حواشی بر کتب فلسفیہ  
پی عدیل بودند چنانچہ اکثر حواشی بر کتب درسیہ حکمت و فلسفہ رشیدیہ کلک جو اہر سلک آن مرحوم  
در کتب خانہ آن کیامی زمان یافتہ می شود تا آہنہ بطور سودات بخط خام و محکوک افتادہ انداز  
از پیش روی ذہن و بلندی فہم بر عالمان دشخوار بین پیدا است و از خواندنش بلند پروازی  
مرغ اوراک نشان بر ضمیر صیر فیان بازار معنی ہوید است شاہ عبدالعزیز صاحب میفرمودند کہ  
در ہمہ عمر کسی را فہم تر و عالی طبع تر از مولوی امام الدین نیافتم چند آنکہ خوض کردم و جد نمودم  
کہ شتہامی پر و از طاہر اوراکش ظاہر و آشکارا شود مرغ نقض و تجسس با فرنگہا پس اشہب  
ذہن و ماندہ افسوس در عین شباب بلا حصول تمتع از حسن جوہر ذاتی و صفاتی خود گل زندگی

از شاخ هستی غمبول و پشیمان شده بر خاک فرگ افتاد و در رخ حسرت و اندوه بردهای پس ماندهگان  
بنا و پیشک دنیا فانی است

جناب مولوی حکیم محمد اشرف صاحب نور اللہ مرقدہ

افضل العلماء و اشرف الحكماء سلطان اقلیم انش عظمت بران ممالک پینش و حکمت و عظمت حکیم خادق  
پزشک و دانش نباش امراض جسمانی و روحانی و طبیب شناس و اتمات و کیفیات ارضی و آسمانی  
عالی فهم و طبع اللطف جناب حکیم محمد اشرف رحمۃ اللہ علیہ فرزند ارجمند مولوی امام الدین صاحب  
بوده اند از همه فرسوادان موجوده زمان خود فرخا و وزیر دست و بلندی غلظت بود و در حصول علوم و فنون  
و فنون مروجہ عالم الفراع برافراشته و در تقدیم مراسم پزشکی و تبلیغ لوازم طبیبی خود را از شکال فرسوادان  
و انما نامی و گرامی داشته اند بزین شناسی و به کتب امراض رسی به آن درجه قادر و حاکم بود و نمک از  
مریضان و سقیمان تفتیش حال زبانی نمی کردند تکیه بر علو فهمی و ادراک و روشنی خدایت و عظمت  
فرموده دست به شولیت می کشادند و نسخه نویسی هر چند مردمان خواستند که خورده و غلطی بنسخه  
بگیرند از ادا و طبی گاهی میسر نشد و عجز آرزوی کسی آموگیر رشاخ تنها تبسم نکرد و از کم گونی و کم  
بعض عامیان الزام عدم توجی و کم التفاتی به فرک ذات اقدس می بستند و نازک و ناع و مستحق  
می گفتند حکایات بعض شناسی آن مرحوم بسیار مشهور و معروف اند و در شکال علوم و جمله فنون طبیه  
و فلسفیه و فقهیه و تفسیر موصوف نظم می گفتند چنانچه قصه سوره یوسف از یادگار آنها بدست مردمان  
موجود است و خبلی تنظیم و تبیین او از وید نشش پیدا و مشهور در مسالجات هم کتابی هستند و ذی حجم  
و ضمیمه بی بکر العلاج تالیف فرموده چند تعلقش دیده ام کمال ذیانت و اوج خدایت صنف تلخ  
از ان روشن و پیداست و تابش آفتاب جودت طبع و قفا و شان از و هوید است در فیض برسانی عالم  
رشک ارزانی و راز می بودند گفت الا نام و مرجع خواص و عواض می گفتند به فرگ و تلبیدان  
فن شولیت و پزشکی در اطراف و اکناف بند یافته می شوند بتاریخ سوم ربیع الثانی سنه ۱۲۸۴ در مشهد  
و بخت نبوی گوهر روان اقدس در از کیسه هستی بر آورده بجو سر بیان کارکنان قضا و قدر لغو فیض  
فرمودند همه متاع اوصاف گردید و خصائل پسندیده از جایگزین آوردند و در باز پیمان جا بردند  
صیرت لغوش مستود و کردار بی خود بر غفرت روزگار گزاشتند کتاب و اسپین و خوابگاه در ایلی

موضع خانپور ضلع بلند شهر است لاریب کرد و زرنیک و اعمال صالح را بقا است و باقی همه را فنا

جناب حافظ محمد مصطفی صاحب رحمته الله علیه

قلیل الله فی سبیل الله هرگز همیشه عشق بزادانی شیر و بیستان محبت رحمانی مستجمع صفات  
صدق و صفا جناب حافظ محمد مصطفی رحمته الله علیه یکی از احفاد آن گرامی حضرت مفتی اکبر ش  
مرحوم بوده اند شمع علم در راه پرورش فروع متداوله در انجمن ذوات حمیده و نور و اشراق  
و کاشانه قوت حافظه از زبان می حارسان و پادشاهان لطیف اینرسی در خشان همی یافتند  
تسلیه بیکینه ایشان در سینه پیرنا و آسمانی نمونه لوح محفوظ بود و از خواندن مصحف اقدس  
که بنایت خوش معنی و به شایسته و انگیز می خوانند عروس پرده نشین منبع سامعان را مسرور و محفوظ  
سپاروند و در شایسته و تندی مندی بر پرده ایگانه جهان و در شوکت و شهادت شهرت آفرین  
و مقبولی زمان و قدسیری می آفریند و نبر آسمانی همچو هر جهان افروز سبب انجیر و در قطعات و نیت  
و دانش پدید می آید بلند تدریس بر کتب و اشیاء در دست و اشکند محراب سجاد است و در یاد  
و مجاهدات صورتی در صورتی از لوح و نامه می پیروز شدند و سینه یکبار و دو صد و چهل و سه همراه  
خان حافظ صاحب سید احمد مرحوم در شایسته سبکمان ساغر خوش گوار شهادت فی سبیل الله چشمه بند  
و از این کارگاه گن میگون بر فضا سبب بستان جبار و لطیف زندگی از کفر برستی بکشادند و بنام

به روزگار پیروز شدند

پیشانی سینه خانپور بلند شهر است لاریب کرد و زرنیک و اعمال صالح را بقا است و باقی همه را فنا

سینه رحمتی که با جفا و کفر و باطنی درین بزرگواران منور پانزده و نورخ سخن  
یا در کار دنیا با کفر چنانچه در این شهر صاحب بر قدس سره بر آرد کلان حافظ محمد مصطفی بودند  
کتاب خودی و سباحت عالم العزیز علی بن ابراهیم و امانی الراضی نیکوی دانت تا طبع معلول از طاعت  
و نیت و از سینه انجمن در چهره همیشه شادمان گناه و میرین شراب و خسته سید اشک در آفرینی  
نور شایسته در این کارگاه گن میگون بر فضا سبب بستان جبار و لطیف زندگی از کفر برستی بکشادند و بنام  
سینه رحمتی که با جفا و کفر و باطنی درین بزرگواران منور پانزده و نورخ سخن  
در سینه رحمتی که با جفا و کفر و باطنی درین بزرگواران منور پانزده و نورخ سخن

مرد متوکل و کم سخن و محیب الدعوات و ستوده اوقات بودند و بیاری در حق ازین امر می بیان  
بکاک جاوردانی رسیدند خوابگاه و وزادگاه و قطعه کاغذ به شریف است

جناب مولوی محمد مظفر حسین صاحب مرحوم

صیای جهان تاب هر سه پر طریقت و حقیقت شعاع عالم افروز نیر شریعت و وحدت انوار اولیا  
زمان وزیده علمای دوران بهار گلزار ریاضات و مجاهدات آواز خورشید کاشفات  
و عبادات اکمل العابدین و افضل المرادین قبله کونین و کعبه جافقیر جناب مولای محمد مظفر حسین  
رحمه الله علیه - فرزند ارجمند جناب مولوی محمد بخش صاحب مرحوم بود و از کمال علم و طهارت  
و باطنی و تحصیل ضوابط دینی از مولوی محمد اسحق صاحب نوده مجلس مدرس علوم لدنی در کونین  
در شید شمس نبین و میر شاه کمال الدین صاحب افروخته فروغ آفتاب و ترویج افروزین پاکش  
به چون انجم بر چرخ زمین تابان بود تا پیش سیزده و مجاهدان اندرونی از انوار آسمان حال  
کرامت و اشغال عیان و در نشان صورت و سیرت و طاعت و سیرت همچو صیای کرامت در است  
در راه خدا در طریق محراب طیفه و انکار حقوق علم طاعت بود ای محبت و عشق کنی نسته اثر اشته  
در راه رفته ان المبارک به شب و روز در کونین زیارت می نمودند کعبه سید عالم را  
و خواب نوشین روز در نماز کرده راه نورد و در یک خطه و یک سیرت سیرت بود  
دوازده روز در سجده هر سینه با از دریا می ران بر آوردن پاره چشمه چشمه سینه می آستانه در  
دریم جلالت از روی زرد بکس چون بر در نشان می شد و تکیه می نهادند بر حقایق  
که کعبه سینه در نگاه عام بود سینه را بسیار خوانند فرود بر آن کعبه و شورش آن در  
زیارت نمودگاه گاه همچو حمامه بنده می سرزند گویان چند و چند می گشتند و تقدیر نشان  
در نمازت خصاسته بلاخت یاد از بارین رحمت آستانه بود و در سینه شایسته نشان آن  
در کعبه سینه و شک و شجره از رشده دل می کشد و در بارین رحمت آستانه کعبه سینه  
در سینه از کعبه سینه در راه طاعت از آن فرشته رسول باشد در آن سینه کعبه سینه  
و صورت در سینه و در سینه و در سینه در سینه در سینه در سینه در سینه  
به تقدیم سینه سینه در حقوق خدا و بنندگان خدا را نیکو نگاه میداشتند در حیای سینه سینه

بعد بلخ و سخی بیکوان بجای آوردند و بسیاری کوشیدند که گامی و قدمی هم خلاف سنت  
بر زمین نینهم و راستی بے رحمتی پیغمبر خدا را پیمایم انسان صورت تک سیرت بودند بطاهر  
بکار و بار و نیوی مصروف و بیاطن در آبادی زندگی و دم همه تن مشغوف چون زیادہ از حد شیفته  
و فریفته انوار محمدی بودند و در مدینه منوره بمعرض الفصال در سنه یک هزار و دو صد و شتاد و سیم هجری  
ازین سراسرے فانی بملک جاودانی رسیدند و خلد برین را از بہت گاہ دل افروز و بی فنا پذیرا شسته  
رخت ہستی در آنجا کشیدند و بجا سے و ما و افراد و س اعلیٰ را ساقند و دیدہ و تماشا شای خلد برود

جناب مولوی ابوالحسن صاحب رحمۃ اللہ علیہ

افضل العباد و کمل الفضلا اشرف العکلی اعظم الاتقیاء و رشتان مہر سپہر جلالت و ایالت و تابان  
نیر جہاناب آسمان شوکت و حشمت چراغ ایوان مجاہدہ تازہ بہار چمنستان کاشفہ و شاہدہ  
موشکات ہرگونہ عالم و فن جناب مولوی ابوالحسن صاحب طباب اللہ شراہ و جعل الجنۃ مشواہ  
خود نواز چہ جناب حضرت مفتی الہی بخش صاحب بودہ اند کلید کنوز ہرگونہ علوم و فنون کونی و آلی  
از خدمت بابرکت والد بزرگوار خود بدست آوردہ بودند و باب اسرار نہانی از موم و معارف ربانی  
ہم از ان در گاہ آسمان پایگاہ کشودہ عارف روشن دل و بی کامل و دقیقہ فہم عالی دماغ سیدار دراز  
شید دانش شدہ اند بیشتر اوقات بکہ ہمہ عمر در پاشوش دریا سے معرفت و یاد از در حق میگذاشت  
و دسے از ذکر یزدان پاک رایگان نمی رفت محیط ناپیدار کنار مروت و فتوت را آمان گوہر  
و در خشتان لولہ بودند تا خدا سے ہمہ دان سفینہ خوش رفتار سخاوت و کرم و موج روح افزا  
نضارت بخش بجز شوکت و ستودہ شیم تا بزراد عالم کامل و حکیم فاضل اسوۃ اما جاہ الامثل  
زبدہ اکابر فرشتہ خود غافل بودند و در ہر سال دو یا ہفتگن بسیدے بودند از شروع  
ماہ شعبان تا آخر ماہ رمضان سچا وہ نشین تہمانی و کیسوی می شانند و حق ذوی القربا  
بہ احسن و جودہ بقدم میرسانیدند غرباد فقر را بہمین ودیعت ایزدی تصوریدہ بکشادہ دلی  
و فرخ جوہرگی می نواختند و آجا بہ پروخت خستہ درونان ثرو لیدہ حال بہ دلگرمی و جوش  
مجدت آلی توجہ می مانند ضعیفان بر از انبیا و پیگم پیشگان تعدی پرست مرہبانہ شکاری  
میں ہونند و ہر شکر نظم و شعر کتبی زمان و سہان بیان بودند و بہن پر شکلی و طبابت شکر از



و بقراط شده اند و در علم سحر و جادو و کفر ابرار ایم و دیگر قصائد و شئوس ای بی شمار پست  
 شایسته است کلام آن جلیون فرجام از بس شسته و فصیح و خبین است با وجود فرط عبادت  
 و ریاضت عبادت و نیوی و امورات روزمره را نیکومی فهمیدند و به گفته معاملات و اول و اکتفا  
 به با وی انظری رسیدند به عالم کبرنی در سنه یک هزار و دویصد و شصت و نه هجری جام تلخ  
 گل من علیها فان نوشید و طلیه بیان فنا بردوش بستن کشید و اخل خلط تاریخ وفات آن  
 زادگاه و واپسین آرامگاه قصبه کاندله است

جناب حضرت مولوی محمد نور الحسن صاحب نور اللهد مرقدہ

حقائق آگاه و معارف دستگاہ حدیقه خوش صنای علم و عمل دقیقه رس معانی ابد و ازل  
 نور شمع جهان افروز شریعت و طریقت منیای جهان ناب نیر حقیقت و عظمت عالم با عمل  
 از همه اقران و امثال گزیده و افضل دریاست ذخایر علوم مشکونه و محیط ناپسند انوار  
 فنون مشکونه روشن دل عالی طبع بزم فضیلت و شریعت را در خشان شمع و قرائح آگاه  
 نو و کمن جناب حضرت مولوی محمد نور الحسن رحمه الله علیه فرزند آینه جناب مولوی  
 ابوالحسن مرحوم بودند نگار گشت اقا بیکمیل دقایق فلسفیه و حکمیه از توجه جناب مولوی محمد فضل حق  
 مرحوم طی فرمود و منازل و شوار گزار کجیج فنون متداوله و مروجه زمان را از پای اولو العری  
 بطرز سنجیده قطع نمود فرمائش فرتاب سمانش همه نور مطلق آفریده و بصورت انسانی  
 پیکر شان قدرت حق آشکارا گردیده و مشهور این حیرت از آفتاب تقدس و نورع آنحضرت  
 مقتبس انوار تقوی و فیضیاب باشندگان ملا و اعلی بر آستانه فرتاب نشانه ریاضت و  
 عبادت ایشان حاشیه بوسن تسلیم و آواب از لوح جبین خورشید تزیینش که مطلع الانوار  
 جلال ایزدی بود شید عظمت و سعادت در خشان و از صفه سیای مهر ضیای اورشان  
 تفسیر جلوه استانت و ذیانت پیدا و عیان سینیه از برکت مصحف انور گنجینه لوح محفوظ و کلام  
 فیض منظر از تبسم غنچه ذکر آلهی بیان چمنستان خوش فضا پیوسته شدند و مظهر احدیت  
 و قوت حافظه بدرجه بود که هر چه در همه عمر دیده و شنیده بودند همه محفوظ خاطر بود سینیه پاکش  
 که خزانة اسرار شاهی در از آسمانی بودند و لوح محفوظ و یا نقش خاتم بید تصویرید و آرزینده صحبت

و مرآت محبت و ملازمت فیض پرست نشان صورت جمله علوم و کسب هرگز در نظرون به طرز علمین  
 باید دید و حقیقت لای آید از اثر بر طریقه سلک بیان می سفند سامعین می بند استخانتند که  
 باز این فیض آسمانی بر کشت زاید دهنده می بارید و خواهر و برادر و قاصد حکمیه و شطرنج را از  
 حکمیه کانه های ضیق و مزاجه به طرز آسان و بلا وقت بی زور فصاحت و بلاغت دید باوری  
 فرج و خدا داد و آشکارا بر آرد از غرط جوش تقوی به پیکر علی گراشیده بودند و از دل طوط  
 دنیا بر آمد کسوت عرشیان پوشیده در روان انسانان کس را مثل شان چشم غایب مین زد و  
 و نه گوشتی مانند آن و نیکو را شنید و شنوی

<p>فنا هم ملک یا بشر بوده اند          بر فرج و تحریر سبحان مجمل          در خشان تجسیر غمز و آفتاب          هر دو مشش گهر بود یکا به علم          و شش مبط نور بزوان پاک</p>	<p>بلک خسر و با تلفر بوده اند          از سلو ز قرتاب او منجمل          ز نورش مجل از خرم و آفتاب          به جوهر منور در خشان مجمل          همه دم ز فیضان او فرخاک</p>
---	---

گویند که صیفت از دیباچه اندیشد بر نور و در روان بیان نمودن از من و پیغمبر ز کم بضاعت  
 بسا دشوار و لای تقریفش در سلک تحریر سختن نه کار هر زبان و نه شیوه بهر گفتار  
 به چه اوصاف صوری و سنوی موصوف و در جمله حسن و خوبی در آفاق معروف بود و در سن  
 یکزار و دو صد و هشتاد و پنج هجری رخسار منتهی بفرودس پاک کشید و ملها به و ما و اسه  
 آن کان علم گذشته خاک گردید تا تاریخ وقایع یازدهم محرم کنیم پاس آمده روز سه شنبه است  
 ز راه گاه و خود گاه قصه کا ندر بله است

جناب حضرت مولوی امام بخش صاحب متخلص به صهبانی رحمة اللہ علیہ  
 متبوع الکمالات بی پایان و مجمع تفصیلات بیکران زنگ زدای آینه فصاحت و بلاغت  
 مصقل مرآت صفوت و متانت هر سه مضمون وری در خشان کوکب آسمان معانی پروری  
 روشنی بلند و در کعبه نور علی نور طبیعت پاک پیمانہ پیمای بزم هم آرائی جناب مولوی امام بخش  
 متخلص به صهبانی رحمة اللہ علیہ طی کردن منازل توصیف این گزیده بیمار استوده کردار

نه کارنامه مقلوع اللسان است نه طائر فکر و اندیشه عرش حیران زهره بال کشائی  
 و نیروی گزارش و بیان است که براجح محامد این ذات مستطیع صفات پر پر و آتش کشائی  
 و بزم منتهای کمالات را از شگاع گران بهاسه تعزیر و تحزیر آرایش بخشند و در هر فن یکستا  
 دور هر علم بی همتا خصوصاً در فن سما و فارسی دانی نظیر خود در پرده این کارگاه کن میگردان  
 نداشتند و کتب آنرا و لا غیر در اقلیم سخن گشتری و کشور دقایق نفسی شایسته و دارا نامی <sup>نورانی</sup>  
 و آزرسانی زمین وجودت طبع در علوم گوناگون و فنون بوقلمون از همه اقزان و همصبران  
 فرخنده بودند و از نگاشتن شرح کتب معروفه فارسی همه اقا صی دادانی را راه چشمه علم  
 و محیط نشر فراموشند تصانیف این عالی تبار نخر و زنگار بی شمار است و در نظم و نثر رسائل  
 و قصائد بیرون از گفتار است درین زمان <sup>نکته</sup> تصانیف اقدس را منشی و چندیال سنگه  
 سلمه الله تعالی زیور طبع پوشانیده در آفتاب شایع فرموده و گرو با گروه مردم را اسیر <sup>نورانی</sup>  
 خود نمود کلیات صهبائی علمای زمان و سخن گستران دوران مجبور و روح در روان پیش نظر دارند  
 و کارنامه الهی و فرخی می بیند از آن آسمان پایه عرش صبا به گزیده امام سخن سخن استوده و سخن  
 معانی پروری شده اند و در ملک سخن آفرینی و انشا پر دازی کوش بلند نامی میگویند و آخته اند  
 و در گورهای جامی و نظامی غلغلر شک انداخته و فرود می را از خواب گران مرگ  
 بیدار ساخته با وجود هر گونه علم و فضل و آگهی از روز ابد و ازل <sup>شایع نامی</sup> کریم الملکون صمیم الاحسان  
 حمیده شیم شیرین زبان بودند و از فرط جوش خلق بجای میخط خنده و ضحاک میفرمودند  
 مولانا محمد روح را گاهی در آرزوگی و خصمه ندیده و سخنی در پشت از زبان پاکش نه شنیده  
 و برین مدح گستر و کردار نگار نظر مریانه و توجه بزرگان به می داشتند و سبک از خاص  
 نیاز طر از آن فرگاه خود می بنداشتند به طبیعت را هر درختان و آسمان الهیت و طبیعت را  
 نیز تابان بودند و رنگ از آینه مشکلات علمی به نیروی خاتمه سحر نگار خود به نیک پسندیده  
 زودند چنین عالم بی نظیر و فریاد روشن ضمیر بیدار درون بنور ماورد دوران نه نایب بود این  
 برال سفید ابر و شمش و در آینه اش از دیده ما و هم و خیال دیده در هنگام غم زنده کنان  
 در پشت <sup>نورانی</sup> صد و پنجاه و نوبت عیسوی از دست سرنگان خون آشتام مع قرز مدان و عزیزان

نشان تیر قضا شدند و ازین تنگنای غلظت آئین رخت زندگی به اوج اعلیٰ علین برودند  
آه هزار آه که نفس پاکش بار احسان گورد کفن از پس ماندگان نکشید و آن عالی طبع  
مشت کتل زمین برای خاندان و اسپین گردید شومی

<p>ملک بر دیانند بر روی خاک دیانند چون سایه بر خاک تن ز چاره کفن کرد یا تاب مهر و یا مر قلع شد سو آسمان بیطر گلابی بر افشاند ه است بخاکش عجب عقیدت گذشت کلاه شمی ده ملک بقا بهشت برین باد وادی او</p>	<p>ندادم که رفت آن نفس پاک ندادم کسے و او اورا کفن ندادم چه کرد است با او سپهر بخاکش نمودند اورا نهان کسے فاشه هم بر خوانده است کدامی گل و بلبل و باد و دشت آئی بیامرز منگ لوم را بفرودس اسطی بود جای او</p>
---	--

مضمون فقیر کتب جناب معالی القاب حضرت مولوی استاد سید احمد خان صاحب  
بها و در تخم الامداد و ام اللہ اقباله و فضاله و جلالة

و علیٰ معالی الفضل انصاف انور و پاک دیدہ صفت و صفات نور شان و عظمت قادر بی ہمتا  
گو بہر کج عز و علا جو ہر بی ہما کان جو و سخا آسمان پایہ عرش سایہ آبدار لالی معدن نقوی  
نور و نشان عزم و ہمت شومی و آتش پر وہ ملاک شکوہ حاکم داو گستر نصفت پناہ و اورا کبر  
ارسل و دانش خلاطون جنیش قیشت پناہ خدا پرستان جناب مولانا حضرت نواب جو اولد ولہ  
و پیر ملک سید احمد خان بہادر عارف جنگ سی ایس آئی دام اللہ اقبالہ و اجلالہ  
اور ماوراء عظام دام رستہ ذوی الاحترام حضرات دہلی است و شان تقدس نشانش از پس  
و انرا است پیودن پیمانہ تصیفت و جمع آن اشرف دوران و یکتای زمان بوساطت خاصہ  
مشکور و اللسان بسیار و شوار و سرور و انتمہ تعریف و شائیش آن گل سر سبب آفرینش  
پر ہیر بی ناظرہ کوتاہ بیان سخت مشکل کار حال را بہ قال آوردن آسان نیست گنہ گری  
در چہدانی را بر شستہ تطہیر کشیدن کار قلم و زبان نیست کردار نگاران و سخن پیمان را بر شستہ

کہ چون از پیچیدگی باریب مدح گستری و سلسلہٴ معلولین ستایش طر از می را بنیاد نیاید و کشور و نوازش  
 عروس باوصاف ذاتیہ مدوح و معارف طبیعتہ و خصائل جلیلیہ او را بلباس استعارات و تشبیہات  
 و کنایات و مستودگی عبارات بلبوس کرده و آرایش و نمایش ابلہ فریب داده و فرودمایند  
 و داد سخن سخن و ثنا گستری دهند تمدون تا که لطیف تر و پاک تر از روح سیران مرغ و شریف تر  
 از زبان ساکنان عرش است از ناخاک نشادان سیاه طلب انبار برده مندی چه سان مدوح او  
 بر روی شود و ظهور آید و از طلعت شب معصیت با چگونہ جلوہ و صفت پاکش شیوع نور گیرد  
 علو مدارج و بلندی مدارج آن تقدس پایہ عرش سایہ به آن درجه است کہ ہر چه مضمون و صفت او  
 می تراشیم و بہ محیط معانی آفونی و سخن گوئی پاغوش زود گوہر حسن عبارت و لطافت الفاظ  
 می بر آرم آنگان سبزرگونہ ہر قدر و عالی تر است و در کمالات صورتی و اوصاف معنوی از  
 نگاہ پوی و ہم و خیال بیرون و اکبر است و پیش ازین بسا سخن سخنان عالی طبع مدوح سرایان  
 ستودہ و وضع دامن دامن لاکئی آبدار در ثنائیش فرمودند و رفتند بسا ہر دران قلم سخن سرائی  
 و مدح طرازی چمن چمن جو اہر زود ہر توصیف نگاری و ثنا طرازی از خزانہ فکر و مدح خیال بر آورده  
 شار پر دامن آن فرشتہٴ مختصالی کردند و از بازار جہان و کان بستی خود فرود آمدند حیف بر آن  
 نوشتن ماہیج لفظی و عباراتے گذاشت و در میہ ان سخن بواسطہ بلند بیانی و خوش نگاری خود  
 بر افراشت حضرت آرزوہ مدحش می سراید پیش از چہ طاقت کہ او را کہے رد کند چہ قبولش ناگر  
 سید احمد کند و جناب او شادوی حضرت صہبائی از فرط جوش محبت و یکتا دلی و نشان آن  
 ارشاد می فرماید شہد قبلہ خوانم یا خدا یا کعبہ یا پیغمبرش چہ اصطلاح شوق بسیار است  
 و من دیوانہ ام چہ و حضرت غالب و جناب شیخہ ہم بہ بھی مدوح ما را ستودہ اند کہ لطفی دران  
 و کردانی تازہ بقالب افسردہ بدینا چار از کم بضاعتی ولی استعدادی و تالیاتی خود مجرب بودہ  
 بہ گزارش آن احسانات و عنایات کہ برین فقیر کہ سراپا ضعیف تر از مور خجیف است  
 مبذول فرمودند و نیز زود مسلمانان را از گوناگامی و جہل و نادانی بر آورد و ارک نشین ہایات  
 و افتخار نمودندی پروازم و ساز احسان شارجی و گرم گستری آن قبلہ و کعبہ دو جہان از جہل  
 و گرمی محبت اندرونی سے نوزم تصانیف شریف و تالیفات منیع بی شمار دہند و در اللہ ان

هر علوم کونی و الهی و فنون صنوبری و مصنوعی چون تسطیر بطرز و لیدیر افروخته اتبار هست که  
 در هر گوشه علم و هنر اند و خسته شمارش در قالب گفت و کالبد بیان نمی گنجد و یکسال گزارش  
 نمی در آید از عنایت بی غایت ایزد بهمال و کرم حضرت ذوالجلال همه با زیور طبع پوشیده  
 حسن افزای عروس روزگار است و شهرت و بلند نامی لقبانیت و تالیف شریفش در اقامیم  
 دور و دراز دور هر کجاست و بازار است که در مدینه و بیت المقدس از ذکر پاکش محمود از فیض عالم  
 دل عام و خاص از بس جزو چند مساجد مدارس در جایای مختلفه مثل مرز و آباد و غازی پور  
 و بنارس و قصبه بسوی صلیح میراث تعمیر کردند و مسلمانان از ان دریای فیض تریبان  
 و سیراب و بان بهستند و انما در هر مدرسه ترقی تعلیم علوم دینی و دنیوی روز افزون است  
 و فیض او شان عام تر از آب حیوان است شغیبتا عرصه بست سال در هر آورده که در علی گفته  
 سین شفاک سویشی برای ترقی علوم شرقی و مغربی و هر گونه فنون علمی و حکمی بنا کردند  
 فیض او و بلند نامی او در ممالک بعیده همچو باران آسمانی و رحمت رحمانی همه جا فرسیده  
 از فیض رسائی او چنستان علم و هنر در بندوستان شاداب و روح بخش و نشاط افزاست  
 و از نسیم غنبر همیشه و مانع رذکار و شامشایان جهان معطر و مسرت است است خوبی و  
 بیدودی این انجمن جنت نشان بر بر اقصای و اوانی و برتا و پیر پید او و پیداست و از فرزند او  
 کرده انام مستفید بوده از ترول مقنون و شیدا است و آرزو خبارت و کسب چنین خوش آید  
 چند بهارش همه اخبار نویسان را فراخ و صلی و قالی نگامی حاصل و هر پیدار مغز بلند طبع  
 بطرز سخنیرش عامل است اکنون از یادوری اقبال و ربنائی جا و جلال مدرسه العالیه بمقام  
 علی گنده در سینه یکنار و پشت صد و هفتاد و پنج عیسوی جاری فرمودند ترقی روز افزون  
 باید وید که از روزیکه این چشمه فیض پر روی عوام گشود و است همچو آفتاب عالمی بر سطح زمین  
 نور افشان است و شهره حسن تعلیم و خوبی نظم و نسق آن از زمین تا آسمان است آینه را در کان  
 و عالی نژادان جوق جوق از اطراف و رده رده از اکناف می آیند خوش می خوانند و خوش  
 می باشند و مجمع علوم متکونه و فنون متکوره بطرز و رخ روز افزون می دهند و در غنا کاهی  
 و بجه علمی را از جهین ذات خود می شنوند ستودگی تحصیل علوم و تکمیل فنون او هر چه در رس گشته

و مدارس هند مشرف دارو انوار افضل و در نهالی خود و اقالیم دور و بعید بی تکلف میرسانند  
این مدرس جلیل القدر بر بجهت کافه اتمام چه هند و چه مسلمان چه شیعه و سنی هر طایفه و مشرب که  
داشتند باشد بمنزله قبله و یا امام است و مرتبه هر خاص و عام و عیب که در کان امیران ادوی الا احترام  
عالیشان این مدرسه العلوم از چشم انصاف دیدنی است نه سزاوار شنیدنی از دیدش تا حدی  
قدرت ایزد چون و نیروی جسد و کوشش بسے فریاد بشون مرئی می شود و دیده و اهل و پیش  
نوری و سینه بوش و خرد و اسروری می بخشد هر که این مدرسه اوید غرض جان الله و الحمد لیکوشه دل  
گرامت منزل بکشید و نگاشتن وصف این مدرسه را که نمونه قطع از باغ جنت است محبت بسیار  
در کار است و اطمینان قلب و درستی فهم بے شمار حسن و خوبی جهان افروزش رشک ده  
هر چمن و گلزار و آسولوی و دل پسندی او بیرون از بیان و خارج از گفتار است نیزه آن پاک  
عمر باقی نیک سرشت روز دراز کند و این مدرسه اما قیام لیل و نهار معمور و آباد و داراد  
آمین یارب العباد و چهل سال میگذرد که این کردار نگار ستایش گرا همین آستان اقدس  
سجده گاه است و لمحات و ما و اسی ما همین درگاه است و از غایت فیاضی و دریاوی  
و جوش جو و فراوانی عطا و غرط کرم بهنمای این فیاض از مهد کوکب تا میدان بینان  
شعب و پیری بر همین مانده ریزه نمان چیده رسیده ام و تماشا ساسی رنگارنگ مانده از توجیه  
و اعطاف بزرگان همین خداداد نعمت عالیجاه ملک پاکگاه دیده ام شمار احسانش  
بحدی گفتار این پیمیز زبانه آید و بکیال اندیشم عرش سیر مانع گنجد سبحان الله زبانه  
زات ملک صفات آفرید کار عالم با فرید که از نور فیضش از خاور تا باختر روشن بنشد گرد  
آینه پاپان جو و احسانش و جوش گرام و افغانالش خورش شایان می خورم رخ شش  
می پوشم و خوش می باشم و ز سیر اندیشم چون گوید که ادا ان به خرد غم بودم در لایق  
پیمو بر بیان دلاشان و گرامی ثاگان خسته نشان کوشه خلیل مطون پوشانیدند و راج بسیار  
و معاشرت گوناگون بر فرق مانا و ند چون بر نشادم و از ریجان شباب عمرین بودگی  
و کامل العیاری یافتم بر سر روزگار بر نواختند و در هر موقع و هر پهلوی اسے آنچه بود  
عزبت ما بر افراختند حالاکه پر ضعیف شدم ابواب راحت و آرام از هر سو چه ناکشود و

در هر روز انبساط و خرمی نماید از این که خود فرزند زود دل برود و خاطر آن سر و دستار اش با مالی نباشد

<p>تعلیم هر چه گویم در شغلیش کسراست  دوات پاکش قدسیان را کعبه است  عقل کل مرد در سگایش کودک است  من فقیرم او پیر زاده است  هر چه او گوید زبان حق بود  شکر زبانش ترجمه اسرار حق  کور باطن کی بر بیند نور او  چند پاک او حیب کبیر است  شمع تابان بزم دین احمد است  بوستان دین از و سحر شد  بوستان دین احمد را گل است</p>	<p>دوات او چون دوات مهر انور است  هر حکیم نکته دان را قیام است  در شایستگی هر چه گویم اندک است  دست او در دست او حق داده است  هر چه آید در دلش فوراً شود  کس نه روگرداند از گفتار حق  موتی باید تا رو در بطور او  زان سبب افشای صدق و حقیقت  راز دار طبر ز جدا محمد است  بزم عالم هم از او پر نور شد  گلشن عشق نبوی را ایلیل است</p>
--	--

در هر وقت و قوت شکش در آینه خیال ندیده و نه حدیش غیر او دیگره را شنیده گایه  
در پی انتقام از مخالفان و حاسدان خود نشدند و نه گایه لب شیرین را در گل و شکایت  
در کثورت و در هر گونه تحقیر و تمیز و کینه رسمی مسامحت دینی و دنیوی اعجاز و دارند و در هر  
از ملاسه وقت طرز تقریر جدا گانه و شگفت افزا انداز دارند از غایت دشوار پسندی  
و بار یک بینی و فراخ حوصلگی سخنی دلچسپ از سینه سخن چنان می بر آید که سامعین با کین را  
در قهر حیرت و تعجب می اندازد و حکما و علما سه روشن درون را فروغ هدایت و روشنی  
سخن گستری و نیروی ایجاب و فرا بخش ذات پاکش در علم و هنر آفتاب جهان افروز است  
و انفس اقدس آیاتش در نکته دانی و رموز نمیی دانش پروران را حکمت آموز و در سخنان  
و قبل کرم در یاسه ناپیدا کنار و در رحم و غریبا پوری باران رحمت بی شمار است و در مقام آری  
و عهده کشائی بسته کاران از مبه بر تر و نور افروز می و فیض رسائی از صرا فضل و خوش تر  
و چمن و بین و انسلام از آب جود و سی او تازگی در ده مسلمانان و از کرم بے شمارش



بنزد آوازی مست در دلج صوری و معنوی از جمله افضل دور و جا هست و ایالت از خلق انلی  
 و اول در ایامیکه کرسی عدالت را از انوار جلو و ذات شان عزت و اقتناری بودنی کلفت  
 گره از رشته مناست بان نهج می کشوند که داد طلبان هم بریدند نمی و کهنه پس برانه  
 آفرین می سرودند و نغمه با همی رخسارندی را نشید سے زوند آنگه شکر که از زمین صدق نیست  
 خود از عده منصفی تا ممبری نسبت بدان انجمن و پیسری بهادر رونق افروز شدند چنانچه  
 از خنایت ایزد بلی جمال بر کرسی ممبری <sup>بناون</sup> این بدان شایانه متکلم و جلوه افروزانند و دوری  
 و آبادانی رعایا و برای ابدل مصروف و مشغول هستند نظم

<p>ز تو قائم است این زمین و زمان          نقش نموده ز انجم سپهر          روان حکم تو بر جهان دائم است          مطیعش بود بخت و اقبال هم          عطار و بو و بزم او را در سیر          ندر سحر به تسلیم خورشید هم</p>	<p>خدا یا قوی و اور و اوران          بگردون بر افروخت تا بنده مهر          همه آفرینش ز تو قائم است          نگه دار روح ما را از غم          بگمش بود چرخ گردنده پیر          غلامش بود عیش جمشید هم</p>
---	---

جناب معالی القاب حضرت مولوی محمد سمیع الله خان صاحب بهادر  
 سب حج او ام الله اقباله و اجلاله

عالی جناب فضیلت باب فرشته خصال ستوده اقبال نور سیامی عز و علامه درک دیده  
 صفوت و صفا و قائل آگاه حقائق و دستگا و روشن ضمیر خورشید تنویر آفتاب سپهر جلالت  
 و ایالت درخشان گو کعب آسمان مروت و فتوت عالی بمان جناب مولوی محمد سمیع الله خان صاحب  
 بهادر او ام الله اقباله از امر اسے کبار و رؤسا و ذوی الاقدار حضرت مدنی است  
 در علم و فضل و علم و عمل گزیده جهان و جهانیان است و انطالق مجسم گرامی شمیم فرارخ جلاله  
 بلند شان است در دروغ و تقوی یکتا و در مروت و فتوت سینه همناست آسمان سعادت و جبار  
 نیر رخشان در ریاضی حقیقت و شریعت را گو بهر زبان حکم و حیا یکه از چاوشان در گواه است  
 و علم و بهر از خادمان و حاشیه بوسان آستان گردون پایگاه دوست روشن ضمیر خورشید تنویر

و تبقیہ میں عالی و باغ بیداروں بزم حیا را روشن چراغ عالم کامل و حکیم فاضل دانش پرورد  
 والا شکوہ است برست و اور وقت را نیکومی دانند و پیرنہا و مروجہ نما از سر و آرنج کنون کہ نشہ است  
 بر کرسی صدر الصدوری علیگڑھ جلوہ افروز و اراکین و عمائد عدالت را حکمت و فرزند و آموزا  
 در انفضال خصومات و تحقیقات مناقشات پدید میآورد و در رفع شر و فساد و او بخشی و انصاف  
 و عقل نوشیروان را از پس پرده بر آوردہ فرمائید۔ و زاجر است در ستہ العلوم علیگڑھ جناب  
 فضیلت صاحب حضرت مولوی سید احمد خان صاحب بہادر و اہم اقبالہ را بدد نمایان و اعانت  
 بے پایان می فرمایند و مثل بانی عالی طبع بذل جہد و کوشش از پرودہ خطابہ روسی  
 می آرنند و طلبہ مدرسہ را از غایت فرط محبت و فراوان شفقت ہمچو فرزندان سے انکار نہ  
 و در تعلیم و تہذیب و درستی و شستگی ادصانت و اخلاق طفلان نظر مریبانہ و گرامی نیا گاہ دارند  
 و از دولت فرازوی و صولت خدا و او بہرہ ور و در فیض سالی و کامجویی خالق اللہ مانند  
 ابر رحمت سایہ گستر است خدق و راستی یکی از ساجدان در گاہ اوست۔ انصاف پروری  
 و او وہی و غربا پروری شیر بزم دہوا خواہ اوست نور جلالت و ابالت و در بخشش و رونی از  
 لوح جینش در نشان و آفتاب فضیلت و متانت و تابش فرج و از سپرد دانش تابان است  
 شرافت و شجاعت و مروت و قوت آستان بوس است و آواز بلند آوازگی بظلمت تمانت و خجیدگی  
 شان چون بانگ اذان و اکناف و اطراف عالم نعرہ زن مانند کوس است از انفسدیر  
 و سحر برش سبحان مجمل و آرزو بود و دانش پروری شان ارسطو منفعیل ذات با پرکاش  
 نمونہ رحمت آسمانی و کریم و فیض قراب سہاتش گلگونہ سیامی لطف رحمانی است کالبد فرزندگی  
 او روح و روان است و آفتاب مردانگی را او جسم و جان گزارش تو صیقلش از بس و شوار  
 و بیان حقیقت خوبہای ذاتی و صفاتی شان بیرون از شمار نظم

آفتاب عدل را او نور است	ملک علم و فضل از دہمور است
داوران محمد را او داور است	پایہ اش از جلد عالم برتر است
ہمچو خورشید است او عالی جناب	شہ ز فیضش جلد عالم کا سیاب
ہست دنیا چون صدف او گوہر است	تنج شوکت را اور نشان جوہر است

<p>سید پرورش شمع معرفت از لب اومی چکد گفت ارحم زان سبب آمد سراپا کمرست آستانش سجده گاه راستان اولیا رحمت در او پیشوا ره رو راه محمد مصطفی خوش نسیم گلشن علم و حیا مدن لطفت و کرم را جوهرت</p>	<p>ذات او در یابی جود و کرمست شده دلش گنجینه اسرار حق چاره خیرش ز نور معرفت شان او بر ترز شان آسمان را کعبه و ساجد بدر گاه خدا زنده دار سنت خیر المورس شمع روشن بزم و روح و اتقا بهر جود و کرمست را گوهرت</p>
---	---

ایزد و توان این گرامی به آسمان پایه و اورصل گستر تا قیام سلسله لیل شمار قاصم و ابرار  
و فرزند ستوده شمیم دارند مولوی حمید اللہ خان سلمہ اللہ تعالیٰ اورین زمان کہ کلام است  
تکمیل علوم و فنون در ور سگاہ والا پایگاہ تمدن می فرمایند و می فرزند مولوی حمید اللہ خان  
سلمہ رہ در در ستہ العلوم تحصیل علم و ہنرمی کنند از جبین خود شمیم ز میں پر و نو نمانان  
کو کب اقبال مندی و بلند طالبی می تا بد و از سیامی پر و صاحبان آنگان پیرو شمیمی  
د فراخ و صغلی بہ طرز نیکومی در خشد المثنیٰ کہ پر و بر اوران در ملک اخلاق حمید رہ  
دا و صاف گزیدہ فرمان روانی دارند و کلید نمازن سعادت صورتی و معنوی را در ذرات  
نگاہ میفرمایند اللہ تعالیٰ پر و در انشا و مان در اور و بحرست النون و آکہ الامجاد اربیات

<p>و انما از لطفت تو شادان بوند ہر یکے را در جهان گن کا شکار در اطاعت عیش با و بدش بود</p>	<p>یا الکی پر و در کن ارجستند جلوہ فرما بر سدر عیش دار بار آور شغل امیدشش بود</p>
--	---

جناب معلی القاب اباب گردون رکاب سید محمد حامد خان بہا و در اہم اقبال  
جلالت پناہ اہانت و ستگاہ حاکم دوران و اور زمان ہمزہ پیشہ مردانگی مہر سہر اللہندی  
و فرزندگی عالیجاہ و ملایک پایگاہ صولت نشان جناب نواب سید محمد حامد خان بہا و در اہم اقبال  
و اجلالہ مدین فرزند جناب حضرت آنریل مولوی سید احمد خان بہا و در نجم اللہست

از علم ضروری بهره و در روز قنون کلامی شمع و کامیاب اخلاق مجسم شود و شیم و در سخاوت  
 و در بخشش یکتا و شجاعت و غربا پروری همچو مهر انور بے همتا و دور ریادلی و گوهر ریزی بی عدل  
 و یکتا آئین نو جداری نیکوتر از بر بست آرایان می دانند و در موز ضیق و منشار نهانی قانون  
 چنانکه باید می شناسند درین زمان بر کرسی سپهر شاد نشی پولیس بمقام پهلوی بحیث ممتاز اند  
 و آرز همه داوران و انتظام کنندگان اعلی و سر فراز است حکام رسالتینش محکم تر از حکم  
 قضا و قدر است و انضباط فرمان صولت تو امان او پانچوان از جبراند و او را کبر است  
 دیانت و امانت مانند آتش جبر و سرشت است و چستان طبع پاکش از آبیاری خوشخونی و  
 عویش طینتی نصارت افزا و تازگی بخش مانند هوای بهشت است در همه اوصاف صوری و  
 معنوی موصوف و در جمله شایستگی های کونی و الهی معروف زنده دل بیدار جان سخی زمان  
 و کریم و باذل دوران است در سخاوت و گوهر ریزی رشک و در پا و در شجاعت و بیسالت  
 بی عدلی و یکتا است غریب پرور کف انا م مرجع خاص و عالم گیکه گاه بکیان عقده کشاکش  
 بسته کاران است سخاوت و مروت و دوست نوازی جوهر ذاتی و امر جلی است و شجاعت و شیرینی  
 خاصه طبیعی و خلقی است وضع امیرانه و اخلاق و مروت درویشانه دارند و صحبتش خفتناست  
 که غنچه خاطران و افسرده در دنان را از نسیم خوش خلقی گل گل می شکفانند دین دیدارش  
 بوستان است که غمزدگان و اندوه خورندگان را از هوای گرم بے پایان خردان فراوان  
 می خندانند طبع طبعش از گداز تصنع همچو سینه اولیا پاک پایه خوبی او بر ترا افلاک است لطف

در شجاعت شیر مردان در سخاوت تمام است	در محبت مهر انور در ایالت حاکم است
پایه او برتر است از پایه عرش برین	در همه اسرار ملکی بی نظیری ناظم است

و قتی که گفت در یا نوال را برای خود و بخشش بکشاید معاون جواهر زوایر از بیکانی عطایش  
 در کج غار نماند که در و دریا اندر او نگوهر بخشش او و خجالت کم مانگی خود کنار ه کشد بزمانیکه  
 تیغ شجاعت بدست گیرد از صولت خدا و او ش شیر و بز از یک مغیر آب خورد و از ضمای  
 کوب جلالت او تاریکی ظلم و اعتسالت از صفی جهان ناپدید بود و از بهیبت خیر انصافش  
 زده قطاع اطرافیان طریقه عابدان و زاهدان و زید و گروه و دران از پیشه دزدی کی بود

سجاده نشین عبادت در ریاضت گردید و آنرا در زمان وزین این دلور و او گوید گستر را  
 و انما شادمان دارا و در حصول جمیع آسب ظاهری و باطنی کامران کنا و عنایتیکه بر حال این  
 فقیر و از بند بیرون از حیتند تقریر و تحریر است تا زنده ام بده این درگاه ام  
**جناب مستطاب محلی القاب انریل سید محمد محمود خان بهادر**  
**حج عالی کورٹ الہ آباد و ام اقبالہ و افضالہ**

و قاف آگاہ حقائق و ستگاہ آسمان پناہ ملاک پارگاہ دانش پر پوہ مهر شکوہ نور سیما کے  
 بنمندی و ضیای جبین عالی بسچی رنگ زوای آینه علم و فضل بر موزدان اسرار ابدوزل  
 تیر رخشان آسمان فضیلت کو کب تابان گردون حکمت از سطو زمان لقمان دوران جت اب  
 انریل سید محمد محمود خان بهادر و ام اقبالہ - دو فرزند از چند جناب فریل مولوی سید احمد خان  
 بنجم الهند استند از شرافت علوم و فنون صوری و محتوی مشرف در سنجیدگی و لطافت طبیعی از  
 ساکنان عرش الطفت و در چشم اوصاف حمیدہ مکرم و بہ انجمن خصائل جمیلہ معظم سرا با اخلاق  
 بر تن معدن سادات و اشفاق از هنگام انتشار انوار صبح شعور و خرد مندی و خرامیدن  
 فرزند خا و رشاب تا این زمان کہ سنہ ۱۲۸۴ است در کمال و تنمیم علوم و السنہ مختلفہ مصروف اند  
 و عنان اشہب توجه جانب تحصیل هر گونه کمالات و سعادت معلوف نیک سرشتی و عالی فطرتی  
 و خوش خلقی عنصری از آشیج اربعہ اوست و حسن خوبی و بلند ہمتی و فراخ جگرگی و شگفتہ دلی  
 از عادات طبیعیہ و جبلتہ اوست شب بیدار روشن دماغ آگاہ در درون زنده دل تقدس منزل است  
 و جمیع عقلای زمان و حکمای دوران بچو عقل گل از ہمہ بمصران عاقل عطار و میر منشی دیوان  
 جنتہ نشان اوست ہر جا نام یکی از خادمان و فرمان برداران بارگاہ و خاک نشینان آستان  
 اوست چون از مدرسہ لندن سند لیامت و فارغ التحصیلی کتب آورده در دیار ہند رسانند  
 ہر چنان افروز بر قوافلکن شدند چندی کا بہ ستری را بطرز پسندیدہ سر انجام دادند  
 گرہ دیگرہ از رشتہ ہای معاملات بستہ کاران بہ ناخن تدبیر یکشاوند بندازان از ہنرمونی  
 نقبال روز افزون و ستودہ منشی و عالی بسچی خود بر عمدہ جمعی رای بر بی مسرفازی یافته در رای  
 داودی و عدل گستری را در زمان فرمود چندی داود امانہ و حالکانہ گلزمین و کن سز ہم

گلگشت نمود اکنون از تاریخ هجدهم ماه می در شب دوازدهم می بر کرسی عجبی باقی گویید و وقت افروز  
 اند و اجلاس نوشیر وانی میفرمایند و با وجود اطلبان و ادارانه می دهند و انصاف در حق  
 انصاف پریان میکنند در آئین دینی و بر شما و همی عدیل خود در تدریس و معاملات پیچیده و نقلیات  
 مزلقه را به طرفه العین می نهند از آوان طلوع مهر به تابان می شویند و در خشدین نیز بخردی  
 این فقیر فقیله موثر و لیده روزانیا نگرای در اسخ پداشته نظر مریانه و توجه بزرگان بر حال زار  
 مایند دل میدارند و پرورش و آرزو بخششی و اشخاج اخراجات لا بدی با سیم و شریک  
 جناب حضرت والد خود هستند و بر جان ناتوان من آنقدر بار احسان نهاده اند که در حیرت  
 و تکلیف بیان نمی در آید بخششی نه بان ناطقه از گزارش مفصل اولال گرد و در غایب جناب  
 و در یادلی و فرط قدر شناسی و جوش محیط فیاضی خدا و عزم الطیبان جمله تصانیف این بزرگان  
 مصر و اردن بسیار بزرگ است که این عروس آرزویم را از جمله خفا بر آورده بر منقده بشود  
 حلیه الطیبان خواهند پوشانید و سنا غر شربت شیرین لطف و احسان خواهند نوشتانید  
 و گاه گاه چمنستان سخن بسجی و شعر گوئی را هم تفرج میفرمایند و در خان مساتی را از اوج عرش  
 بر آورده اشیاء نشین بیان می نمایند و سماعین را از نظر گزارش در دانگیز خود شیفته و فریفته  
 می سازند و گوهر گوهر ذاق ولذت بدین سمع می اندازند و با زلف نثر را بطرز پسندیده و قیاس خود  
 وارند و توای فصاحت و بلاغت در میدان بیان عالمانه و فاضلان افراشته اند و در فن اوب  
 انشا پر دازی چه در انگریزی و چه در عربی و فارسی بد طولی دارند و علمای زمان در دوران دران  
 کلام پاکش را در سند و شهادت می آرند و بر تمانت و فصاحت عباراتش نغمه آفرین و سببان انشد  
 میکشند با وجود وادانی علوم و بیگانی هنر و علوی شان و بلند می مناصب و در من طبیعت را  
 از گرد خود شمائی فرسنگها دور دارند و توان سینند را از نور شمع اخلاق محمدی و ستودگیهای مصطفوی  
 روشن و مهور شب اندک آنسان بسیار قرطاس کم خامه تقطوع للسان و ذخیره اوصاف حمیده  
 بی حد و بی شمار همگن نیست که عشر عشریش هم از کتاب و جریده و جفشن از من بی استطاعت  
 به قالب گفت در باید ریاست سراج در کوزه گنجد و هوا بشت بندنه شود و خیال تصانیف کتب  
 در عاروم نگویند و فنون مشکونه بی بر و بسیار است آنچه که تصنیف میفرمایند بزرگوار طبع مشتمل

و شائع میشود چنانچه شرح قانون شهادت در دست حکام عالی و اهلکار این ذوی الاجرام  
 موجود است و گره از رشته کار و بار اهل معامله از دور گشود است قلم

<p>عالم کامل ارسطوس زمان          مور برج افتخار و عدالت          فاضل یکتا و عالی منزلت          ذات پاکش سایه رب العالم          رامی او صائب چو رامی عقل کل          جمله عالم جسم او جان جهان          دست او چون موج دریای دکن          فیض او مانند فیض آفتاب          بخت و دولت همه سا پرورش          دور بین پاک طینت خو شخصصال          پیدیت او همچو پیدیت شیرین          بوستان عدل را او باغبان          گلشن چو در کرم را آب و تاب          بر سریر جاه او را پای هست          اوج او رکش برین از اوج عرش          یا خدا محمود را پاینده دار          یا خدا محمود را کن شادمان          حکم او محکم تر از حکم قضا          لطف یزدان و انما باشد حقین</p>	<p>پیشواست بنامند ان جهان          سر ز چشم سخا و معرفت          مهر رخشان آسمان عدالت          آستانش مریح خلق خدا          جانفزا و فیض بخش جزو کل          ابر حمت هست آن والا نشان          تشنگان را کرد او شیرین جان          شکر لطفش ذره ذره کامیاب          سایه حق هست آن عالی عشق          با کمال و خوش بیان ذوی جلال          رفت از عالم ز عدلش کف و مشر          هر بشر از فیض او آسود جان          آسمان جاه را بس آفتاب          پرورش اقبال را هم جامی است          اوج گردون زیر پایش همچو فرش          در جهان باشد همیشه کارگار          زیر گلش هم بود جان جهان          و انما باشد ز مهرت یا خدا          بخت و دولت جاه و حمت بهترین</p>
---	---

جناب حضرت مولوی سید محمد احمد خان بسا وروا هم آید  
 فضیلت پناه عدالت دستگاه گردون رکاب است آب تیز بهای نکتندی مهر سپهر از جندی

والا مناسب عالی بمراتب شود و شان جناب مولوی سید محمد احمد خان بهادر دام اقباله  
 برادرزاده جناب آنریبل مولوی سید احمد خان بهادر بنعم الهند است از علوم ضروری  
 و فنون مروجیه وقت بهره و در درنگریزی دانی و قانون همی ملکه و افراس است در زمان شیر خاکی  
 بحکم قضا و قدر سایه پدری از سرش برفت و آفتاب تمیمی دلی پدری بر بوتافت و شهب آسودگی  
 و بهبودگی از سبزه زار آرام و راحت زمان گسلانیده به صحرای هولناک یاس و بهراس شتافت  
 چون مادر انقلاب زمانه این گوهر نایاب را از چشم آسایش اشک آسای بخت سید احمد خان بهادر  
 به شفقت بزرگانه از پستی تمیمی بی پدری بر انگشت پدران و مرسیانه بکنار عنایت و محبت گرفت  
 و پدید پرورش و خبر گیری و دلجویی نشانید و همچو نور بصیرت جگر مغز و ممتاز گردانید و از میدان  
 صبی و طفلی تا چغستان خوش قضای بر نمائی و شهاب رسانیده پدران از آبیاری پرورش  
 و فیاضی خدا داد خود این تازه نهال ارجمندی و بختندی را به پروردگار و آرزو دولت هر گود علم  
 و فضل مشتمع گردانید آئینه شد درین ایام بهایون فرجام بین توجیه بزرگانه و مهر فیاضانه  
 حضرت بنعم الهند بهادر بر کرسی صدر الصدوری و ادارانه جلوه افروز بستند و انفصال خصومات  
 و تحقیقات بمقدمات مانند نوشیروان عادل میانید خوش خلقی و خوشش طینتی و عالی حوصلگی  
 شیده و طینتی اوست و عروت و قوت و فراخ دستی و عالی پستی خاصه جلی است و آئین طبعش  
 از اوست کبر و منی مانند سینه قدسیان پاک است فرشته شیم نجسته خصال روشن او را ک است  
 صدق طینت گزیده خصالت آفریده و شده فرخنده شری و کشاده دلی بازار از آن محمد و آمده  
 و در تحریر و تقریر قدرت فاضلانه و شوکت عالمانه دارند و زده خدای پرستان و شهب بیداران را  
 عزیز تر از جان میدارند و تو را ایمان در قندیل سینه ضیا افروز است و در محبت ایست و توانا و دشو پاک  
 کامل و کتاست شوق تصنیف هم دارند و آنچه که ارتقام عیفر مایند طبع شده و شهرت می یاب  
 و ترجمه رساله علم برق شاهد تصنیف او شان است و سنجیدگی تحریر و تقریرش مثل قزاق گلستان  
 آسمانیدگار علم این تو باوه مسلم و حیار ادا نمادنده دارد آئین

سریر آراسه ملک شادمانی	نشاط افزای بسیار نوجوانی
ریاض عدل را نازه بهار صبر	نخال خرمی را برگ بهار صبر



<p>رعدش شیرابو بگنارست      ز بحر عدل او سیراب عالم      ستود و او روی گردون پناه      درخشان نور عرفان از چشیش      لهری داور زهری انصاف گستر      ز فرایزوی تا بان جیشش      فرشته مشربت قدسی نشانست      فرشته صورت و لفظان سیرت      پیمبر زاده گردون کلاهی      جهان آباد از جو و عطایش</p>	<p>رباط انس با هم استوار است      چمن یوز است چون قناری عالم      گرامی منزلت خورشید جاست      ز بزم آسمان بالا ز مینش      ز فیض انبوی خورشید انور      همیشه نخب و دولت از چشیش      بلند از آسمانها آستانست      ارسطو دانش روشن طبیعت      جهان بر او ستگاه و نکته گاهی      بقا کس آفرینش از بقایش</p>
--	---

سلامت تا قیامت ذات او باد  
 بهمانند آفتاب عیش و دلشاد

جناب حضرت مولوی حاجی محمد ضیاء الحسن صاحب سلمه الله تعالی  
 عالم کامل بے نظیر خاضل درخشان گوهر دریای فضیلت بے بها جوهر کان علمت و اہمیت  
 چراغ ایوان عالی ہستی روشن گوکب سپہر بزمندی دانش پرورد ستودہ بین جناب  
 حاجی مولوی محمد ضیاء الحسن صاحب سلمہ ربہ۔ مہین پور جناب مولوی محمد نور الحسن صاحب  
 مرحوم رئیس کاندھلہ اند تحصیل علم لایبہی از والد مرحوم خود نمونہ خصوصاً فن فقه و تفسیر  
 و حدیث بطرز احسن حاصل فرمودہ پابند صوم و صلوات و سالک مسالک ہرگونه سعادات  
 و عبادات اند سید بے کیہ شان از نقوش کلام الہی نمونہ لوح محفوظ است دل پاکش  
 از نور یاد ایزد توانا و در نما خطبہ است دست بکار دل بیاد کردگار عالم منی ماند مر و خلق  
 و بستہ کاران را رفیق و شفیع است در مہمات صوری و معنوی از بس لیسق فسرانج دل  
 فیاض طبع امیر صورت درویشاند وضع کسوت ظاہری امیرانہ دارند و لباس طہنی عارفانہ  
 خندہ پیشانی شگفتہ رو فرشتہ طہنت ستودہ تواند دور انجام امورات دنیوی بیدار و دل

و در هر دو بیازان و فردا قادیان در سنت اخلاق و علم جامع طبیعی اوست و صفای قلب  
 و تزکیه نفس عامه جلی اوست در ریاضی محبت و اتحای و ربانی بهر گوهر و آسودن تو و دو و فاق را  
 اوقات منیا گستره اکثر اوقات بهای نوشت در مطالعه کتب علمی چه دینی چه دنیوی میگذرد نفسی بی اشتیاق  
 از دیگر کار عالم نمیرود ایوان تقوی و طهارت را نور افشان شمع و کاخ زهد و طاعت را شاداب  
 کلمه سینه خوش وضع از زیارت مدینه منوره و طواف حج بیت الله شریف اند و در آرزو برکات دیگر  
 زیارت و لش چون هر جهان از فرزند پیش ازین در دفاتر انگریزی بر عمده با سه رنگارنگ  
 و خدمات بوقلمون کار بند بود و جوهر لیاقت را فراموده در گوشه خاطر او در آن وقت مغز زان  
 و شرفیافته جایافته اند اکنون از عرصه دو دوازده سال از بهر وسوسه با سه صوری کیس بوده  
 عابدانه و آزادانه یاد کرد کار عالم میگذرانند و از جمله ثوابت مرحوم فریب و خواهر شاد شکسته و صبر و شکیب  
 و امن طبع را بهر سینه ساکنان عرش پاک و منزله دارند و در قصه کانداه به عیش و آرام میگذرانند از آنجا که  
 ذات مکی صفتش از مغزهاست و در کارهای او در شایسته تا قیام این هر دو آن گرم و شادمان زنده از او این یاد

جناب حاجی مولوی حکیم محمد ظهیر الحسن عرف محمد ابراهیم صاحب سلمه الله تعالی

مصدق سیاهم فی وجههم من اثر السجود عاشق صادق و عارف ذائق حضرت رب الودود و  
 مملو به چهره حکمت و فضیلت نشانه جبین شریفیت و حقیقت سناک مساگات طریقت و معرفت  
 دومی راه صفت و صداقت کرم النفس واجب التعلیم حاجی حکیم محمد ابراهیم صاحب سلمه الله تعالی  
 دومی فرزند جناب مولوی محمد نور الحسن صاحب مرحوم رئیس کانداه است و دولت علوم دینی  
 و دنیوی از والد ماجد خود تحصیل کرده و فن پزشکی از حکیم احسن الله خان صاحب مرحوم که یکی از  
 کبار پزشکان و عمده طبیبان در بارشاهی دلی بودند <sup>طیبات</sup> تحصیل نموده و از او ای لوازم حج و تقسیم مراسم  
 زیارت مدینه منوره و شریف شده اند بهر تقوی و شب بیداری و پرستش ایزد چون را از جسم  
 عبادت دنیوی بر نهد فضل ترمید اند و پیوسته در پرستش الهی بیان و دل مصروف مشغول میمانند  
 و نظر اراق این وسوسه گاه را بسیار دوست نمیدارند آلبیه ایشان در عین شباب جام گل من  
 علیها فان نوشید و در اسی با او جا را جلم بر دوش نهنگی کشید و در زند و در دست صغیر این گشت  
 و تم حضرت و انچه در کشت دل پس مانند کان بکاشت این مرد خدا دوست همه را انچه بر روی

که از دیدنش چشم بینندگان متحیر گردیدند و از غرور محبت و مزین شغفت نقش باو و حسب ماوری را  
از لوح سینتد این نونهالان صغیر سن از آب مهر پرری بشوئید از دیدن چنین پاکش نور حسب خدا  
مرئی می شود و از آینه طلعت مقدسش انوار عرفان عیان و آشکارا می نماید آفتاب تقوی را  
و نور است و آوان صداقت و خدای پرستی از ذات فرشته خصالتش همواره دور گروه پز شککان  
در مره طبعیان زمان تاج مفاخرت و اعزاز بر سر و از نور مرض شناسی اعجاز عیسوی را  
فراسه نماید در شان ایشان این شعر راست می آید بیت شیخ ابراهیم تاج اولیاده فابو  
زاید امام باصفاه و اوقات شریفش در یاد خدا و چاره گری طبعیان می گذرد و نفسی را  
محرورم از نور خود رفتن نه دهد آیزد تو انما این مرد فرشته نو سلیم الطبع و شریف الودع را  
و اعجازنده و اراد آیین پاریالعماد

جناب حاجی مولوی محمد اکبر صاحب اواخر اللغات فضاله

بیانده سیمای مصطفی حلت و فضیلت بیانی بیخا و مسرت و حقیقت عالم کامل و حکیم فاضل  
زنگ زدای آینه صفت و صفات صفت مرآت شریعت غرا علامه عصر جناب حاجی مولوی  
محمد اکبر صاحب و اواخر اللغات سیمای پور جناب حضرت مولوی محمد نور الحسن صاحب مرحوم  
رئیس کاندید است دولت علم و فضل و آگهی اسرار ابد و ازل از فیض تعلیم والد مرحوم خود  
در خزینه سینتد فراهم کرده دستار فضیلت جمع علوم و فنون صوری و مثنوی از تیسار اقدس  
جناب مولوی محمد فضل حق صاحب بر میز نماده از فیض تعلیم او ستادان فرشته منزلت و درگی علوم  
چه فلسفیه چه حکمیه و سنگا بی و از و قدرت شکا ثر وار و درین ارباب یکتاسی زمانه و در خصات  
و بلاغت بی بهتا و رنگ نه همت ستیسه بی کینه او از لغوش کلام ربانی و پرستیزدانی  
نور لوح محفوظ است و نقش از نقشه پاک صهبای معرفت و لغوان و حقایق از پس مسرور  
و محظوظ است تزکیه نفس و صفای طبع عنصری است از اربعه عناصر او و خدا پرستی در غراب و  
و تمیز شان پرستی شیوه جلی و خاصه طبیعت محبت مایه است کیفیت هر علوم را محظوظ  
پسینتد و از نور در سفینه و از انوار معرفت الهی و لش صفات تر و شفاف نور آینه  
و بر جمله علوم دینی و دنیوی قاور و از نور و وفاتی علمی نظر شایسته مایه معاملات و نیوی

و مقدمات عدالت را چنانکه باید می فهمد و به ادنی توهم بگرداند و به حقیقت ناپسند خوار  
 و استرس رسد آرزو و آفتاب در سینه معلوم علی گشته بر عهد با بد رسی عربی مست از است  
 و کار تجزی هم به تقدیم میرساند بر دشمنان پسندان با یک بین پیدا و بود بهشت که کار تجزی  
 بسیار نازک و وقت طلب است و از جمله مهمات تعلیمی سخت و صعب است بطرز پندیده انجام  
 می دهد و لازم حفاظت طلبان در پاس خاطر ایشان بزرگان به انصرام می رسد از همه گروه  
 ستوده شکوه طلبه را از هر هوای ناملایم نه مانده نگاه می دارد و آرزو فرط محبت و خوش صورت برادران  
 دل و برادران را هم از نور شفقت و عنایت همور فرمود و آرزو فرمود رسید اطفال و اطفال بزرگان  
 خاتمه زندگی بار روشن و پر نور نمود انسان صورت فرشته سپهرت عالم با عمل و یکتا شبیه هستا  
 و علم و فضل است آسمان سعادت مند بی القاب تا بان ایوان از چندی را شمع درخشان است نظم

بفتح الکرمیت الله اکبر  
 بهایون بلبل باغ بلندی  
 ملاک منزلت و شکل انسان  
 عیله علم را یکتا لالی  
 درخشان پیر شمشیر ندیده  
 بسلم و سلم کتای و یکتا  
 کریم انگس خوشخو و کرم  
 در سطوح پیش او ملذذ استان  
 بکار دین و دنیا چینه کار است  
 ز غزای زدی گردون نشاست  
 بدون از عرش رفت اوج کماش  
 بیان حسن او کردن محال است  
 نه از عالمی رسد تیری به آماج

بهار بود سندان دین اهل  
 شکل خندان ریاض را چندی  
 سرور با ده عرفان نیروان  
 شکل خوشترنگ باغ خوش مقامی  
 شعاع فیض او هر جا رسیده  
 ندیده شکل او چشم زمانه  
 دیار علم را سلطان اعظم  
 درخشان با پیشش نور عرفان  
 زبیدی دانش که فخر روزگار است  
 فهم و کاروان و نکته در دست  
 بلند از آسمان نشان جلالش  
 عروس و صفت او صفا جمال است  
 چگونه کی در آید بجز بر موالج

بیزد و توانا آن دره افتاح فهم و کار با این بهوشندی و از چندی تا قیام میل و نهار

دوامت با کرامت و اراد بکرمات النون والصاب

جناب حاجی مولوی محمد سلیمان صاحب سلمه اللہ تعالیٰ

ترنگ زدایے آئینہ صدق و صفا موج دریای دمع و انقا گوهر اکلیل شمع یوسفی شمع  
 سلالہ عظام زبدہ کرام پیشرو گروہ ایزد پرستان مولوی محمد سلیمان صاحب سلمه اللہ تعالیٰ  
 این ذات بایرکات تقدس سہانت شرافت آیات ہم چارمی شمال خوش اقبال از چستان  
 ہمیشہ بہار جناب مولوی محمد نورا الحسن صاحب مرحوم رئیس کاندہا است از دولت خلاق خداداد  
 و علوم ضروری شمع و آرزو شمت و دمع و تقوی متون مع قد اپرتی و راستی و درستی گلگونہ حسین است  
 راست کیشی و خلاق بنتی غارہ روی بہین اوست معاملات دنیوی و مقدمات روزمرہ را  
 حکومی داند و اقسام زمینداری و انواع اراضی را بخوبی می فہمید تنظیم و تفسیق باغات و درہات  
 شاہانہ و داورانہ میفرماید و ہنگی کار و بار صوری و معنوی را بطرز پسندیدہ بجامی آورد و در کوبی  
 و راحت رسانی بچوسن بی دست و پا و شکستہ درون کمالی وارد و عروس دیانت و امانت  
 او و لقریب حسنی و جمالی و در مرتبہ حج بیت اللہ کردہ و از زیارت مدینہ منورہ و حیسرہ اتروند  
 شرف الیق کونی و الہی شدہ و خلعت ستودہ اہل نیک تر و پاک تر از سیدہ کر و بیان و لطافت  
 طبیعت اہل طیف تر و شریف تر از بہار باغ فردوس نشان است نسبتہ بی کینہ او از زمین  
 مصحف پاک نمونہ لوح محفوظ است ہر دم و ہر لحظہ بہا آوردی احکام شرعی طحونہ و در صدق و صفا  
 در جہان و جہانیان معروف و از صفائی آئینہ دل اسرار آسمانی و راز نیز دانی بر و آشکارا  
 و بکشوف است گلزمین کاندہ بلہ از وجود با وجودش شاداب و حمورہ از برکت قدم کرم است از  
 آن سواد حبت بنیاد نور علی نور ایزد جلشانہ اوراد نمازندہ و کامران و ارادہ بر اوج جہتقا  
 و کرب دلی رساناد بکرمات النون آلہ الامجاد

جناب حاجی حکیم محمد شرف صاحب سلمه اللہ تعالیٰ

اشرف الحکما و اعظم الالطبا سیما و مہم جاہون قدم فرخندہ شمیم تقدس توام سر ابا پاک  
 و الطفت جناب حکیم محمد شرف صاحب سلمه اللہ تعالیٰ فرزند ارجمند حکیم محمد شرف مرحوم است  
 گلزمین کاندہ بلہ را شرف توطن بخشیدہ است حالادرا نجا بو باش دارند و فن پر شکلی و جہر و جہم

تکوی داشتند و از زهدانی چنین علوم فلک سیر یا کارکنان قضا و قدر پدید می آید و با تمام اینها  
 ملاقات و مسازد در اجراض نمی و شخص حال بیماریم پدید می آید و در کشفانی علیلان بی عتدا  
 و کتبات است اگر ذات عکس صفا ششم از سطر وقت و مهران زمان گفته آید بجا است و اگر بر سرش  
 کج فلک الکما و امام الماطبا نهند زیباست و از انچه صعبای ایزد پرستی و عبادت الهی پسته  
 مسرور و در پاک باطنی وزند و درونی و ترکیه نفس و در فاق مشهور است دست شفا بعد می آید  
 که اگر نیم جان را از دست زندگی بخش خود و واجب در لباس زیست و طیبسان هستی پوشند  
 و در طرفه العین جام شیرین دیات نوشند و صبح او از بس آزاد است و نزدیک خاطر او  
 طه طراق صوری از بس بی بنیاد ستادگی و آزاد منشی را در بزم پیلو نشانی اعزاز می و با باقی بیشتر  
 و تنهایی و گوشه نشینی ندیم و شیر او اکثر است کلام الهی را حذر جان و تقوید روان دار و لهذا  
 سینه بی کینه او گنجه رحمت یزدان دارد و از حج بیت الله زیارت رسول الله شرف است  
 و در هر گوشه پاک و صفای قلب لطفت و دینولا در اجنبیه شریف شریف می دارند و در یاد ایزد ولی  
 الفاس طیب را میگزیرانند الحمد لله که برین کردار نگار نگاه بزرگانه دارند و عنایت مریانه  
 و توجه مخلصانه فرمایند آیزد و آتابه این خوبی و بودی و از زنده دارا و رحمت النون و الصاد

جناب مولوی حاجی محمد اسماعیل صاحب سلمه بر به

افضل العلماء اهل الفضلا مجمع فروع و اصول و منبع مقول و منقول تابع سنت حضرت رسول مقبول  
 جامع علوم حدیث و مقول جلای آئینه حقیقت و معرفت صیقل مراتز و در ریاضت و در تقدس  
 بی نظیر و بی عدیل جناب حاجی مولوی محمد اسماعیل صاحب سلمه الله تعالی از علمای نامدار  
 و مشایخ کبار حضرت جعنی ز دست در علم و عمل کتیا سے زمانه تقوی و طهارت فاشیه بردار و گاه  
 در ع در ریاضت آفتاب بردار عالی پایگاه اوست عالم کامل و عابد فاضل شب بیدار زنده درون  
 درجه تقدس مشهور است انوار حسب ایزدی در خزینه سینه او کنون از زیارت همیشه منوره و  
 حج کعبه شرف کونین اندر خسته و از بركات دیگر زیارات شمع به روزی در دشمن نارت ستود و عطا  
 خود از فرخنده دنیا بان گیتی آزادانه با همه یگانه و از همه یگانه می زید دل بستگی غیر خالق آید  
 از کس ندارد و برای تقدیم مراسم دنیوی با تیسیم نوازم بشری و لایبی در سر کار میرزا الهی بخش موم

چیزی تعلق و درس و تدریس دارند آنچه که از تخواه بهم میرسد از زمان پرورش و درخت بچکان  
 و وابستگیان سینه مانند کلام ربانی و مصحف یزدانی را بر نگین سینه و خاتم دل نبوت و بخش دارند  
 و از خوش الحانی و خوش خوانی ایشان گوش سامعین لذتی زندگی بخش یافته عرصه تخنید  
 بست و پنج سال است که در دلی به سرکار مرزا مرقوم الصدر رفیق افروز بستند و از مصطفی  
 یا الهی و ایزد پرستی عابدانه کیفیت اندوز نمایند و بیکران است و نیایش فراوان وقت تنگ  
 افسانه بسیار آندقتا لے او شان را در نمازنده و در او بجزمت النون و الصاد و الطم

نور عرفان از جبینش آشکار	عاشق صادق جناب کردگار
سینه او مخزن عشق خدای	رومی پاکش مطلع شمس اعظمی
دیدنش حب خدا یاد آورد	صحبش سوخدا اول را کشد

جناب منشی محمد ذکاء اللہ صاحب پروفیسر داعم افضال

سراج العلماء تاج انکھا زبدہ فضلا سے زمان اسوہ کلامی دوران فضل شناس علوم حکمیہ  
 در موزون اسرار فلسفہ شرافت و نجابت پناه جناب منشی محمد ذکاء اللہ صاحب علمائے تقا  
 از نجاسی و الاتبار و شرفای ستوده و قار و علمای تامدار و مشاہیر و بکار حضرت دلی است  
 اورنگ آزادی ممالک ہر گویہ علوم و ہنر است و تاج دار اقلیم شکالہ فنون و فضل اعلی اکبر  
 سینه او گنجینہ علوم متنوعہ و دل پاکش خزینہ فنون متکونہ اندرونہ او دریای ناپید اکنار  
 علم و ہنر است و زبانش میزاب رحمت اللہ اکبر است اشترک از ان دریای خیز و از زمین رحمت  
 بر صحنہ بیگون می ریزد و گفت او درد یار ہم ذکار شاہانہ است و حکمش در ملک خوش فکری  
 و خوش نگاری و مضمون آفرینی و خوش تقریری و اورانہ است از فیض تصانیفش علمایان  
 عالم ممنون و مشکور است و از فوائد تالیفش از خاور تا باختر ہر وضع و شریف و کمالی نور  
 او آوستا و کالمین و یادگار متقدمین است و دریای فیضش همچو رحمت یزدانی ہمہ جا رسیده  
 و ہر ذی علم آب احسانش چشیدہ و ہمگی مدارس از تصانیفش آباد و دل ہر طالب علم  
 از خواندنش حرم و شاد است از ہی سحر آفرین و جادو بیان است کہ از آئینہ عبادت بخش  
 صورت مطالب و مضامین دقیقہ دست بستہ پیش نظر می آید و بہار گلزار قدرت از روی کار عالم

در کس نماید عاقلان را مشهور و توانان فرزانه زمان و بگانه کلاوران بالا تر از مرغ قیاس  
 و سوادان گذشته می پرود و بلند تر از اوج لامکان بال پرواز می کشاید آنرا که عالم بهمن  
 اورا آئین و آرزوئی انگلگون آفریده و کسوت همه دانی و خلعت خوش بیانی به دو چشم دیده  
 اکنون که سلسله است در گلزارین اله آباد و بر عمده جلیند بر فیضی علم ریاضی امور است و چراغ  
 فیض او بر جهان و جهانیان نور افشان و نور علی نور است بمحمد فرزندان محمد عطا الله عثمانی  
 طواغیر هم در دسته العلوم علی گنده علوم انگاشی می خوانند و از بس فهم و ذهن و ذکا و ایزد  
 الو که در لایبه را آشکارا نموده چهره اہمیت خلق تمذیب را زیبا غازه و گلگون پستند از چو چلستان  
 نبال عمر و دولت ایشان را در چستان این سپیدی سر او اسما سر سبز و شاداب دارد  
 بحرست النون و الصاد و نظم

حکیم درون سنج عالی تبار خنور ندیدم چو او در جهان بدرگاہ او عقل کل سگگون چراغ فضیلت از روشن است ز نقشش هر گیتی آباد است	شرف پناه و فلک اقتدار سر ایامه خلق فتح زمان همه ذی چشم را شده در پنون امام زمان فخر اہل فن است ز مرشس دل مردمان شاد است
--	---

جناب نواب محمد شرف الدین احمد خان صاحب بہادر و دام اقبال  
 جناب عالماب آسمان شوکت و ذیالت ہستاب نور افشان فلک صولت و برج شہادت سر در کف یدہ سخاوت  
 و مروت نور چراغ خانہ اہمیت و متانت مرکز دائرہ ارجمندی بہا پر خستان فیروزری و اقبال مستند سنہ  
 برگزیدہ مردمان جناب نواب محمد شرف الدین احمد خان بہادر و دام اقبال شیرہ عالی و قارہ جناب نواب بہادر الدولہ  
 خواجہ فرید الدین احمد خان بہادر مرحوم و فرزند ارجمند نواب زین العابدین خان بہادر مرحوم ہستند  
 از گرامی امرایان و رئیسان حضرت دہلی اند کیفیت علوشان خاندان و فرار زین بایہ دودان  
 و پیشان چون شہید ہر غیر الا کہ تا مہ بر صفحہ عالم روشن و پدید است و لمعہ بلند جو صہنگی  
 و فراخ سگالی آن محزون جو و کرم مانند بوی مشام افرد و گذار بر تمامی جہان طاہر پدید است  
 از دولت علوم ضروری بہرہ در دہر گونہ فنون و ہنر در جزردان حافظ و نیر و مستحضر است



بجز آنکه در این کتاب است از یاد برسی سبیل جهان را از یاد برشته عیسوی نیستی که در این  
 بکلی است و در این کتاب است از یاد با و موم الفکات اهلین سلطان عثمان محمود و پسران گریه  
 درین زمان بر خیمونی فرزادگی و مردانگی خدا و او بسیار نه می گذراند خوش می خورد و خوش می شنید  
 و پیوسته در پرستش ایزدی میگوید و آت ملکی صد فاشش از پس منتقامت است و یادگار و پند  
 و دو مان آفتاب است سر با خلق چشم و کرم و منم هستند و از کرم ایزد و تعالی همه تن خیر  
 و عظم هستند محمد فرزندان جناب خواجده وحید الدین احمد خان در دیده ام و از فیض طایریت ایشان  
 بهره اندوز افتخار گردیده ام که کتب از جندی و علوم هستی آنها از سیاهی جلالت استقامت  
 در خشان هست و نور لیاقت و فسد ایزدی از جبهه شان تابان ایزد جهان آفرین  
 این نوبه و نه تابان حکمت رفعت را تا قیام لیل و نهارش دمان دارا در آیین

جناب حافظ حاجی عبد الله صاحب سلمه الله تعالی

حقائق آگاه معارف و سنگاه حافظ کلام ربانی بر موزدان اسرار بر ذوالی ذکر لا اله الا الله  
 جناب حاجی حافظ عبد الله صاحب سلمه رب فرزند و بلند جناب حاجی محمد صابر صاحب  
 مرحوم است از نور قرآن شریف خانه دل نور علی نور است و از او کار الهی و وظائف شماردی  
 کاشانه سینه مهور و آرزون ضروری و علوم لا بدی بهره و در ذکر الله و یاد قادر مطلق  
 در خلوت و جلوت بنشین شام و سحر پیش ازین روزگار همیشه بود و در فاقه انگریزی  
 بر عمده های گوناگون متکلم بوده جوهر لیاقت خدا و ادراک پر دشوار پندان با یک بیت  
 فرمود و کارهای متعلقه را به کمال حزم و هوشیاری انجام فرمود اکنون از چند سال  
 کمینه بر رزاق بر حق کرده باب ملاقات ارباب دنیا بر خود بسته و گاسه حرص و آزار سنگدل  
 و قناعت و رشکسته و خنای صبر و توکل ز کف پایدست و همیشه جمله عشق و محبت بر لب آورده  
 و تنهایی بهنگست اکثر تلاوت قرآن کجیل می ماند و زبان پاکش از شربت و کرا الله شیرین  
 می باشد حج بیت الله زیارت مدینه منوره هم نموده و منازل سعادت ریاضات آئینه را  
 نیکو پیرو است زنده دل خوش تقریر بلند تدبیر است او در مسالی زمین و دکابی عدیل  
 بونی نظیر خوب فرشت مانده را خوب می شناسد و از او ای راهی جوهر نصیحت افزا دوست دارد

درین مرتبه از طرف خدای تعالی بفرموده شد که در این

خانواده بزرگوار و بی غش و خشم سیر  
دانش و ادب و عین معرفت است  
سینه او از جلال کبریا  
نور عیان میچکد از روضه او

از نزه بان و نورا نشان چون نمر  
بر جلال ایزدی شخوت هست  
نور نشان است چون شمس الضحی  
نور شرآه از فرشته خوی او

بگری تعالی این مرد خدا رسیده را بر اوج مرادات دارین رسیده و اراد

جناب حاجی متولی محمد اسمعیل صاحب رئیس کاندلده سلطه رسیده

بهار بوستان تزیین و شایستگی مترشح سماج حسن خلقی و بایستگی رئیس خالاشان به توفیق  
عمیم الاحسان در هر گونه سعادات بی نظیر و بی عدیل حاجی محمد اسمعیل صاحب سلطه اللطیف  
از رؤسای عظیم الشان و از برگزیدگان گردون نشان کاندلده است و حمده متولی گری  
از نزه بان پستان بخاندان ایشان متسلسل می آید لمعان برومندی و انوار خوش سیرتی  
از روح جبین تقدس آگینش در خشان و اختر پروری و کوب شرافت و شجاعت از سیاهی پایش  
نایاب قرو خلق دوست پرور عهده کشای بسته کاران و حاجت رومی در ماندگان است  
و از علوم ضروری بهره و در از دولت فنون لا بدی متمتع است اتفاق و روح و اتباع مشرع  
علامانه دانش شیر اوست خدا پرستی در است اندیشی پیوسته و امنگی اوست همه تن بعد از اعلان  
بے پایان مجزن سعادات بیکران است امیر صورت فرشته سیرت نیک طینت نجسه خصلت است  
سیمای محبت انتهای او مطلع الانوار رسد و گیهاسه کوفی و الهی است ذات تقدس سماتش  
چشمه بشیرین فیوضات نامتناهی است بر اور خرد ایشان جناب حاجی عبد القیوم است  
این هم چهره کش مصطفی جمله شایستگی و بایستگی با سه بر اور بزرگ خود است گو یا آفریدگار عالم  
در یکد قالمب و روح رسیده و در یک کنام نشین دو جا با یون خصال نشاند است  
از دیدن جوش محبت این هر دو هزاران کمال قدرت بگری تعالی آشکار رسد گرد و  
و حسن جمال عروس صانع بی هال پیدایش و معاملات این کوچه پستان را و او را نه  
می فهمد و بکنه حقیقت او برینهمائی زمین و قاد فرامی رسند و لمعه قطرات ولایت

از آینه حال ایشان پیداست و در هر روزی فیروز مندی از لایح جبین آنها بود است  
ایزد توان این هر دو نیز تابان داد نماز همه و اراد - آمین

جناب حافظ محمد امیر صاحب رئیس تخته بچون سلمه ربیع

مترخوش ذالقه شجر فضل و کمال نبض شناس رسوز اسرار ایزدلی جمال تنار و دریا شیت  
و معرفت در خیشان گوهر صدف شریعت و طریقت روشن ضمیر جناب حافظ محمد امیر صاحب  
وام اقبال کم سوز و سمای کبار و نجای نوی الاقنار تخته بچون است از دولت علم و هنر  
مالامال دور هر گونه کمال تیز دست و با کمال است در اقلیم علیات و وظائف شایسته کوس فرزان  
حق نواز و ایزد پرستی و یاد آفریدگار عالم را بر همه امورات صوری و معنوی مقدم دارد  
آنگاه در بان و رگه اوست سیما هم فی و جوهرم چاوش فرگاه او برینا صنب بله انگیزی  
اکثر ممتاز و سرفراز بوده بیشتر و اوران وقت را بهر از و مساز بوده اکنون بسر کارش  
کنجوره فخلج کرنال بر عهده می رشتی گری آزادانه می گذرانند خوش میجو و خوش می پوشند  
و خوش می زید ذات بابرکات او از تمامی خیرتر قبه است و فرمایش پاکش از رحمتهای  
آئینه است - مولوی شتاق احمد صاحب برادر خردایش است عالم و فاضل است از کثرت  
دیدن کتب علمیه و حکمیه عروس بصارتش دست حنا بر چشم نهاده و پرده بی نصیری پیش برده جهان  
فرودشته است از روشنی وجودت حافظ اطهار را تعلیم می دهد و آنچه که از دیده دیده و از گوش  
شنیده است همه محفوظ خاطر دارد و در خلق و خدا پرست است الهی تا کنام این کویه خطر  
از قبیل و قال خلایق معورا است زمین و آسمان از تاب شمس و قمر بر نور این هر دو بر اوران  
شادمان در اراد - آمین یا پروردگار

جناب سید محمد علی صاحب رئیس و علی سلمه ربیع

مردکس دیده سعادت مندی مهر سپهر عالی و وصلگی و از چندی عیقل مرآت صدق و صفا  
گوهر بی بها محیط ذهن و در کجا جوهر تیغ شرافت و نجابت تابش برق سعادت و جودت  
ماهر اسرار خفی و جلی جناب سید محمد علی سلمه الله تعالی از سعادت نامدار و برگزیدگان عالی تبار  
حضرت و علی است علوشان نشهرتر از شان آسمان بلندی پایه عرش سایه او عالی تر از لامکان

این در تمام علوم سماویت کوشی در راستای پیشرفت و پیشرفت و برآوردن و برآوردن و برآوردن حساب برآوردن  
 و این حساب و برآوردن و برآوردن و برآوردن و برآوردن و برآوردن و برآوردن و برآوردن و برآوردن و برآوردن و برآوردن  
 و برآوردن و برآوردن و برآوردن و برآوردن و برآوردن و برآوردن و برآوردن و برآوردن و برآوردن و برآوردن  
 طبعش بوسی جان بخش و زندگی افزای بخشید درین زمان که کمال و اعلیای است و در هر مرتبه اعلیای  
 علی گزیده تحصیل علوم میکند و میل و نیاز و کمال علم و هنر و اسباحت و گلگشت می نماید و از مطلع همین  
 خورشید بر طبعش اختر بلند جو صعلگی و خوش بختی نور افشان است و از پیشانی قمر تنویرش انوار  
 خوش سلیقهگی و بیدار درونی تابان ایزد توانا این در بر به با اکلیل بیایقت و شرافت بر او درگاه  
 بر گناه اعزاز و امتیاز است و اما در بخت النبوی و آله الامجاد و صلوات

زبده نام نامی محمد علی بهار گلستان علم و هنر ضیای جهان تاب افضل او زهی ذات او بحر صدق و صفا بیستش زبده مطلع میر علم همه فنده طبع و همه خست درو	بر و آشکارا خفی و جلی همه خوش خصال همه خوش سیر رسید است تا عرش امی نیکو گفت او همه موج بود و سخا دل پاک او معدن نعل علم شناسای شد کلو او اشراف
---	---

جناب حضرت حاجی مولوی فیض الحسن صاحب سهارنپوری سلمی ربه  
 افضل العلیا و الکمل الفضلا آفتاب آسمان فضل و کمال برگزیده درگاه ایزد ولی هلال شمع شبستان  
 و فضیلت چراغ ایوان طریقت و شریعت رازدان عالم بود و کس جناب مولوی محمد فیض الحسن صاحب  
 سلمی المذنبان از علمای کبار و حکمای نامدار سهارنپور سراسر انا نور است خزینه جمیع علوم صوری  
 و معنوی و منطوق و مقسفه حکمت از درگاه مولوی فیض حق صاحب نور اللهد مرقد و انوار خسته  
 و چراغ نور افزای عالم عظیم طسب از طبیبان حاوق و دلی در کاشانه ذات ملکی صفات خود انور خسته  
 جمیع علوم بر زبان از بر است حاجت دیدن و سطا علیه نذر و طلبای جید و ذوی فهم را تکلف  
 تعلیم میفرماید امام العلیا در رئیس الحکما و مقتدا می شمر است و علم او بکمالی دارد و عروس  
 خوش فکری و خوش بیانی او در با جمالی در عربی و فارسی دارد و شعر رشک ده او استادان عال

و این سخن بگوید تا ایندهم کسی سخن هر چه بگوید گفته و مثل او در سخن بر او نفسی در سینه نکند  
 اگر در وجود او روحی الا لا غیر می برافروزد بی است کوشش و پیرین و بگری نیست در نو از دور است  
 درین زمان که ما در سینه است در راه بود بر عهده پر و غیر می خست از دور همه عالم مغز  
 و سر و از است با وجود گوناگون علم و هنر عروسی و تجزی می بداید و در سخن و خوش طبع و  
 شیرین گفتار است در حقیقت درین وقت که از اولیاست که بسیار است عبادت و ایزد پرستی را  
 چنانی باز نظر خلق الله میکند و کسی را مجال نیست که از اوقات شریفش آنگی کمای یا بد اگر  
 گاه است مذکره هم آید در ضحاک مذاق اندازد و بهر حال محامد و بیشتر است و تصانیف پاکش  
 زیاده از جمله گفتار اکثر خود را در لباس انکسار و اخفا طبعوس دارد و از یاد ایزد و چون  
 در گوشه تنهایی مانوس ذات با بر کاش از نهامی ایزدی است و از رحمت آسمانی بزرگوار است  
 الله تعالی این منبع فیض استمرا و انعامانده و سلامت و با کرامت و ارا و بجز است فی الله تعالی

**جناب مولوی محمد شتاق حسین صاحب رئیس امر و مہر سید**

زنگ زدای تیغ شرافت و نجابت میقل مرآت صفوت و شرفیت مروک و دیدہ فضل و اعلیٰ  
 موج در تپای اوج اقبال برگزیده در گاہ غوث الثقلین جناب مولوی محمد شتاق حسین صاحب  
 سلمہ اللہ تعالیٰ از اعظم رؤسای و اشرف پنجابی امر و مہر است چہرہ ذات تقدس سہانتش  
 از مگدہ علوم دینی و دنیوی و زیرکی و ہوشمندی رشک افزای شمشیر با عین و گل و چین  
 کرامت تزیینش از قضا صد اقت و عداقت علیاقت ظاہری و باطنی خوشتر از موج گل آفتاب  
 نظم و نسق مہات و نیوی و امورات روز مرہ و خیاط ازل بر قامت پاکش قطع فرموده و کسوت  
 آئین دانی و لباس بر نہاد و خولنی کارکنان قضا قدر برای تن ناز تینش حیا کرده و آئینسر  
 سینہ بے کینہ او از زنگ حب و نیا پاک و صفا است و صفیہ دل کرامت تزیینش از کرد و طہرانی  
 این و سوسہ گاہ صاف تر از رخ گل رخان نازک او است رنگ ہر صفا پیش ازگی نشاء لاف  
 وارد در گیننی و خوش بیانی و دل ربانی عبارتش و لباس سامعین را می چنانہ از عجز و زار  
 برینانی شفت حمایت مریدانہ حضرت جناب مولوی سید احمد خان صاحب بہا و در دام اقبالہ  
 مظاہر و شوار گزار عمدہ اسے گوناگون و خدمات بوقلمون از پامی بہت و قدم لیاقت

دستهای را تپتی فرموده و گویا سر در آید و در میان در آنجا حسن نگاشت نموده در میان  
 در سر کار نظام حیدر آباد بروید و او را این مالیشان نسکار است و در آنجا حیات و نبوی  
 سوار با شکر است و در استقام ملی و کلبی شب و روز صورت و بر مهال مندر و عشق از روی هم  
 بجان دل شغوف است کجج جاپوشش از پس دوست پرورد و غریب نواز است و نظر مبارکش  
 بر کشور کار بسته کاران میجوید و عشاق بر حسن گلرخان و انما باز آید و تو از ان این دریاست  
 بود و احسان را همیشه روان جاری دارد و آمین یا رب العالمین نذیم چو اولمش خوش قلم  
 به تحریر و نقش بر جا و در رسم +

جناب مولوی شیخ فدای حسین صاحب سلمه الله تعالی

زنگ زده است تیغ سخن حقیق آینه بر گونه علم و فن فضیلت پناه حکمت و سنگاه عاشق زار  
 کرد کار عالم عالی طبع ستوده وضع همه تن کرم و مغز برگزیده دارین جناب فشی و مولوی  
 فدای حسین صاحب فدای آنخاص سلمه الله تعالی قدیم باشند از گرامی و رسامی و اشرف  
 نخبای تصبه قربانی ضلع بلند شهر است به سبب کشش آب و روانه که گران کششی است از جانب تقدیر  
 در علی گنده توطن در زید و اصل وطن را خیر با و گفت در فن سخن سرانی و شعر گوی کمال بلخ دارند  
 و در گروه شراسته نامدار کرم است بلخ اند فرمایش بهایون او را انصح الفصحی و بلخ ابلان با پیرانید  
 سخن تصوف آید پیش را حزر جان باید کرد و اندیکه سخن از نام نامی او بلند می یافته و آفتاب  
 جاتاب سخن دانی و شعر فنی از نور فیضش بر روی عالم یافته است نصاحت یک از غاشیه بردارن  
 در گاه اوست بلاغت از غاشیه یوسان ملازمت فلک ما گاه اوست سخن از فیض صحبت اولیا حسن  
 متانت پوشید و در نای سلامت در چغتستان سخن سرانی از زمین تو بهش پوشید و دیوان جاپویان  
 دارند و پرورد و نون طلیسان طبع پرورش کشیده است شاکهان موجود اند از مدت فدا از  
 و زمانه در اندر عهد و کالت دیوانی شکن بودند اکنون که سیلاب پیری از هر سوارک زندگی را  
 فرا گرفت از بیم این سیلاب طوفان نما حواس توکل و قناعت برکت یا مالید و دست طلب را  
 در استین کیسونی کشید اکنون در گوشه تنهایی از پرورستی او خدا خوبی را نشیر ز هم ساخته مجاد  
 رسد تقوی استند در راه آمد و رفت مردمان بر خود رستند چسار فرزند و در دست هم دارند

حسان الحق صاحب سلمه و به که نشی بی نظیر و مشایسته و خوشی و خیر است با من ملاقات ملی  
 و در و در سیر کلان نشی اشتاق احمد صاحب نیز ارامی شناسد و در اقباس حسن تندیب و اخلاق  
 بتقدیم میرساند مولوی خدای حسین صاحب باین گداری بی نوا محبت و مودت بزرگان و در اندر از  
 اخلاق کریمانه پیش می آیند از اولاد انا و نشان برادران سلامت با کرم است و اولاد این باریت العالمین

رومی پاکش جان فراتر از زمین صحبتش چون صحبت اقطاب است بزرگانش نام احمد پانصد است جز ازین دیگر نمی گوید سخن	ذرات با برکات او بجز سخن در سرتش مایه آداب است با علی ذکر شد بود یاد حق است ز دست کردار او جمله سخن
--	--

جناب محمد سعید خان صاحب سلمه ربه

کر پدرو خوانین عالی نشان اسوه نخبای گردون نشان فلک اقتدار ملک و قاتر ج فرق ملک  
 سراج ایوان صدق و صفای سینه شفاف تراز آگینه گوهر دریا سے تقدس و عرفان  
 جناب غشی محمد سعید خان صاحب و ام محبت از شرفای عظام در و سالی کرام قصبه نخب آباد  
 ضلع بکنور است حالا بسبب کشش آب و درانه کل زمین مراد آباد از زمین قدوم محبت از نوم خود  
 شرف توطن بخشیده و از انوار فیوضات عرفانی مراد آباد بیان را معترف و مقرر گردانیده و فرمایند  
 کرامت آیاتش از بس منتهیات است ذرات لطافت نهایتش سرمایه محبت و لطف و از موی مست  
 و حیات است در پیش صفات سیرت نیک خلق خنده رو است و معرفت بزدانی و طریقت عالی را  
 دل فراموش آنچه است آفرید کار عالم او را پاک طینت ستوده خصالت آفریده و فرق هایدنش را  
 از اکیل سعادت کونی و آتشی افتخار سے و اعزاز سے بخشیده آخون محمد بشیر خان اولاد بزرگوارش  
 از موضع زبده که دیده است در سواد پشاور به سوزمین هندوستان جلوه افروز شد و در نخب آباد  
 سکونت جو زبده پیش امام مسجد نواب نجیب خان مرحوم بوده بیا و از زبده به بتا مشغول گردید  
 محمد سعید خان صاحب از جمله ابا خلیل است و روانی طبعش جانب تصوف چوپیل است  
 همه تن پاک سینه برگزیده طینت ستوده سیرت خوش تقریر جهان ندیده و گرم و سرد زمانه چشیده  
 از زبده عالی بیافت و روشنی و ایانت و امانت خدا داد خود بر عبده ای تسکین گوی بد قاتر انگریزی

در تمام سوره ها و از آنجا که در هر یک از این سوره ها و از آنجا که در هر یک از این سوره ها  
 وزیر اکبران بسبب کینه سالی فرزند شیب نشسته کار انگیز می بین می باید و بر عهده میر عمارت  
 میر سید العلوم علی گنده توجیه میرزا به طاعت مولوی سید احمد خان صاحب بهادر خانیست بزرگوار  
 حضرت مولوی شیخ احمد خان بهادر اسپرانندی گذرانند و جمله کار و بار عمارت میر سید العلوم  
 از او دید و نظم و عشق آید به انجام میرسد و گستاخ و بر عهده از انامل فیض تدبیرش کاش می شود  
 بهر حال کل اخلاق را او بوی مشام افروز است و بوستان تدریب را به تباری زندگی افسرد  
 و انبساط اندوز است و ستاره خوش گفتاری و گزیده کرداری از خلعت خانه تدبیر همان آفرین  
 بر سرش نهاده و آداب خنده روئی و فراخ خو صلی از دربار میرزا ابراهیم او کشته است خدا جانان  
 محمد سعید خان صاحب را در انما شادمان دار او این

جناب منشی ذوالفقار خان صاحب سلمه ریه

عطار در خم میایون شمیم و یا نش پناه امانت دستگاه سرمایه اخلاق بی پایان جناب منشی  
 ذوالفقار خان صاحب سلمه الله تعالی از شرفای کبار و روسای ذمی اقدار بنارس است  
 قدیم باشند اله آباد حبت بنیاد هستند از قدری عیش عیسوی که هاشم مرگ سرخ هم بگفت  
 بود با مشن در بنارس اختیار کرده روزگار پیشه اندو شیرین این خوش فضا پیشه در حساب  
 مالی و ملکی ملکه آفرین جو و کمالی مر حبا خواه دارند و زبان دانی و اوران وقت هم مهارت  
 و سوادی حسب کثرت و کامی و او بند و آند ما بدین بزرگ منش در صغر سن گذاشته داعی اجل را  
 یکبار گفت و گو هر هستی را در سلک فنا در عین شباب و پر نانی بگفت این سرمایه دانش و  
 پیش از نیروی بازوی خود و نیز از قایت بهوشمندی وزیر یکی نادر هم بر این خود علوم مفردی  
 و فنون لایبدری حاصل فرمود و آرزای محبت و دوز با نورا راه منزلت طغالی و خرد سالی را دلیرانه  
 طی نمود اکنون از چند سال بهمره پیکریان چاک دست در سر کار گردون اقدار حضرت  
 مولوی سید احمد خان صاحب بهادر دام اقبال بر عهده صدر منشی مدرسه العلوم علی گنده  
 متناز است و بر کرسی دیانت و امانت سر فرزند خیار ازل کنوت متانت و عیانت حسن اخلاق  
 و هرگونه شایستگی و بستی و صفات طینتی را بر قامت بیاسه او قطع نموده و کلاه مشرف



در نجابت این کتاب در هر خط و خطی از این کتاب کمالی آید که در عالم بی شوق مبارک آید و آفریده  
 انسان صورتی از این کتاب در هر خط و خطی از این کتاب کمالی آید که در عالم بی شوق مبارک آید و آفریده  
 بشر که در این کتاب کمالی آید که در عالم بی شوق مبارک آید و آفریده  
 این کتاب در هر خط و خطی از این کتاب کمالی آید که در عالم بی شوق مبارک آید و آفریده

در این کتاب کمالی آید که در عالم بی شوق مبارک آید و آفریده	در این کتاب کمالی آید که در عالم بی شوق مبارک آید و آفریده
بشر که در این کتاب کمالی آید که در عالم بی شوق مبارک آید و آفریده	بشر که در این کتاب کمالی آید که در عالم بی شوق مبارک آید و آفریده
این کتاب در هر خط و خطی از این کتاب کمالی آید که در عالم بی شوق مبارک آید و آفریده	این کتاب در هر خط و خطی از این کتاب کمالی آید که در عالم بی شوق مبارک آید و آفریده

جناب مولوی ابوالحسن صاحب بدایونی سلمه ربیب

چون صاحب کمال علم و فن خردش در ریاضی کمالات عالی قدر در فوستان گوهر صدف شرافت و صفت  
 جوهر مرغ نجابت و ستانیت نیر جهان تاب آسمان علم و فضل رموز شناس اسرار ایزد و زلال شایسته  
 چون صاحب کمال و چمن جناب ماحشر ابوالحسن سلمه الله تجالی از کوسای نادار و شرفای بی اختیار  
 آفتاب بدایون است خاندان علیاش از بس شرفیت و سما چون است سلسله نسب او با محمد بن  
 حضرت ابوبکر الصدیق میرسد آوصاف ذاتی و صفاتی او خاتمی و نهائی اند از دور روز هر گونه  
 علوم و فنون را اینکوسید انهم از نایه علوم و فنون و ادب انگریزی بالمالی و در فن شعر فنی و عروضی  
 صاحب کمال است و لوازم تدریس و تالیفات را با بزرگی و تقدیم بسیارند و مراسم اخلاق  
 و حسن شجاری را بزرگان نرجامی آرد و در علم و بردباری گوی صفت از هم عصران و هم چنان بوده  
 و لباس انگساری را که حلیه و خشنودان است بدین خود را است کرده باین و کشت بسیاری کسری است  
 و تالیفات هم شناسائی دارند یکی از خیر خوانان خود میداند تا هفت سال در درسته العظمی گذر  
 بر عهده تدریسی انگریزی نامور ماندند حالاً از کم سن عیال با بدستگیری جناب آیت الله  
 سید محمد عرفان صاحب حجائی گوشت بر عهده تدریسی صدر رسر فرزند شدند ایزد جلشانه این  
 نوجوان صاحب راسلانت با کرامت و ششده پیشا سبب مناسب سانا د آیین سلمه

خوشن بیان و خوش بیان خوش حال	در هر خط و خطی از این کتاب کمالی آید که در عالم بی شوق مبارک آید و آفریده
------------------------------	---

اسم نامی او است حضرت و اکبر	عبدالمطلب
آدمیت پاکش هست کاین اتفاق	عبدالمطلب صدق و صفا

**جناب منشی دوست علی صاحب مرحوم سالک کاندل**

مکان زنده که قوم فضل دکمال دانشنده را موز و مجازات آسانی در کمال فرو نگار دیوان آفرینش  
 شناسنده اندازد و دانش و دینش نیک فصلت سوده طینت آگاه از روز خضی و بی  
 جناب منشی دوست علی نور الله مرقدہ از باشندگان قدیم کاندل بوده است و در جوانی  
 چه مالی و چه ملکی نگه داشت و در حیات را صحیح می نگاشت و از دولت حج بیت الله تمتع بود  
 و در راه یاد خدا و این روی پرستش از بس متورع آدمی و متواضع و خوش خلق و خوش نظر  
 بوده است و عقود از رشته امید بسیار بسته کاران از انامل عطا بود و کثرت زوایشای رنگارنگ  
 برای جمهوری بخانه زندگی دوم می داد و بار احسان بر دوش مفلوکان بسته کاران بخوش درونی  
 می نهاد همه زندگی بر جمله منشی گری بسر کار انگیزی در سیردز پور پنجاب گذرانید چهارم  
 بعالم کبر سنی برض اسبالی نفس خصی را از طائر روح خالی گردانید زادگاه کاندل و خوابگاه  
 و اسپین فیروز پور است و فرزند از یادگار است یکی حافظ عبدالغریز که در حسن با اخلاق یکتا  
 و در آند منشی و خلیع العذاری بی بهتا است دیگر سید احسان الحق روشناس عالم است  
 این نو باوه هم چنستان فوش همی و فراخ جو صعلگی را نیکو رنگ و بوی و کشت زار بود شمارا  
 خوشگوار آجیبی است ایزد جهان آفرین این هر دو برادران را در کاندل و در هند است و کلین دارا

بسم الله الرحمن الرحیم

**جناب میان جیو نور محمد صاحب پنجمی نوشی نور الله مرقدہ**

حقائق آگاه معارف دستگاه کرسی نشین ارج طریقت لالی ابدار موج معرفت بهار خورشیدضا  
 بوستان شریعت غوام در بای بلطافست و حقیقت عاشق جلال الله الصبر جناب میانجیو نور محمد صاحب  
 نور الله مضیبه از مشاک کبار و اولیای کامگار حضرت چنیز است و از روی شیخ زادگان آنجا است  
 حنا سے توکل رکعت پامالیده و غرقه قناعت و کل بر دوش کشیده همه عمر مانند لعل سبے بها  
 عود اویدگان خفا از همه کیسوانده و مرکب ایزد پرستی و خدا ستانی در میدان صداقت

فها در وقت بروز آید بر آن سر از تصوف دور و غشی تا دور و از بد موز تر که باطنی نیکو ما هر چه بود و در پرده  
 ستیا و رنگ شب با معبود حقیقی خود هر از ماندی و در گوشه تنهایی با پای و در ساز و آرزوی سر  
 خود ندشاد و روشنی مراقبه خدا و او بر سوالی سائل سبب پرورد قبل از پرسیدن جواب شامی گفتی که هر  
 کس از علم دلی و طبیی یاد در سنگ و لهای طالبان از شیب نظر نور استغنی همه زمانه هستی یکباره  
 سنگ و در یک به ایزدی پرستش گذرانیده و گاه به دست از در حرم پیش کسی از باب بل دراز  
 کردانید از کلامی مریدان این دنیا می معرفت جناب حاجی انداد الله صاحب سلمه به در جناب  
 حافظ من محترم موم بوده اند شعاع فیض این هر روز بزرگان مانند ضیای آفتاب طایب بگمان  
 و به اطراف جهان پخشیده و گرو با گروه مردم از جوش فیض آنها از باب کشف و صاحب  
 فرات گردیده و شمع در شیشه آینه از در و صد و پنجاه و نه دن رنگی از سجاده هستی ازین که در خط  
 برداشته بفرودس برین بودند و گوهر جان را به صیر فیان قضا و قدر سپردند و گاه آرام گاه این  
 او جنانه است ایزد چاشخانه برکت روح این حضرت ما را ابراهیم به بخشید - آمین

**جناب حاجی مولوی محمد قاسم صاحب مرحوم نانوتوی**

شیرینت فضل و کمال بوی و لای و بر کفر عشق ایزد و الجلال طمع شبستان طریقت و سیرت  
 هر چه حقیقت و معرفت عالم کامل در وجود و سنار حکم ماتم جناب حضرت مولوی محمد قاسم صاحب  
 نور الله مرقد از گزیده علمای سنجید و فضلا و قصبه نانوتی بوده است و مسائل علوم گوناگون  
 و شیب و فراز از روز قنون بوظنون بقدم و هم هست و سیروی فرات خدا و او نیکو پیوده بود و در  
 کان علوم و مخزن فنون با یگفت آنچه در توصیف او منشی اندیش بر نگار و بیجا است هر قدر  
 تعریفش سر آید آید بسیار است بر کسر از تصوف و صفای باطنی از فیض و ربانی حاجی انداد الله صاحب  
 عبود و افرودت و در میدان روح و تقوی لوامی انالا غیر می می افرایشت تا بشر فرین کماش  
 در نشان تر اند برق خاطر بود و تقریر پذیرش هر گونه مشکلات علمی بود حکمی به داشت آنچه  
 و هر چه عمر دیده و شنیده بود همه محفوظ خاطر بود سید او را نمود روح محفوظ با یگفت منافی آید  
 اندرز و نصیحتش را در ریشه جان با بدست آرزوی شیرین کلام و عذب البیان بوده گوی سبقت  
 از همه علمای موجوده زمان بر بود و بتاریخ پنجم جمادی الاول سنه یک هزار و دویست و هفتاد و سه هجری

تاریخ کنگرانی که در این دست سینه است بر این است که در این دست سینه است که در این دست سینه است  
تاریخ کنگرانی که در این دست سینه است بر این است که در این دست سینه است که در این دست سینه است  
تاریخ کنگرانی که در این دست سینه است بر این است که در این دست سینه است که در این دست سینه است

جناب عارف بالله مولوی عبدالرزاق صاحب جلاله مرحوم جناب مولوی  
میرزا روح فرزند شریعت و طریقت و شریک و شیخ از علماء جنستان بر فیض حقیقت از این عالم  
مدانیت و لطافت فکر از جنس انکار بر این است در شایسته تمام آن بها مرد و صاحب شلاق جناب  
حاجی مولوی عبدالرزاق صاحب جلاله مرحوم از علماء مرقده شدت العلماء جناب آقا صاحب  
جنابان بود و راه زنده درونی و تزکیه باطنی نیکوست پیروان حالش از اوست هوای مولوی  
سیرا و سینه که کیناش از عبارات حرم و از مصفا دل تقدس منزل با خسته که معرفت از  
و سینه پاکش گنبد رحمت آسمانی بود بسیار زنده در روان و آنگاه دل با خود صاحب خود  
پیش کسی کمتر بود و شنوی مولوی عاشق جان باخته و بر زینگی و ضایعش از دل  
جهان او نجات بود اکثر اوقات در این شنوی میفرمود و عقیدت در نور صوفی را با حق تعالی  
و لطافت لسانی می کشید و چهار شب چشم بیدار در یاد خدا همچو کواکب می تابید و ذکر الله و دعا  
در او آینه خوب می خواند طاعت تعالی را دوست داشت در کارهای روز و پندار از شکر می کشید  
حج بیت الله هم کرده و گوهر شرف دیگر ایات نیز بدست آورده در قرن با تک و کشی کیناش  
و بی نهایتا شده حدیثش گوش مشنوا کمتر شنیده بیشتر این قرن را به شرف و تجامی آفرخت  
و این چیدان جهان افروز را هر جائی آفرخت بسیار شنیده پیشانی و هر دل عزیز بوده  
در قرن نیشکی و مرض فمی گوی سبقت از همه اطباء بچند و قدر دست و شقای علیان شانی مطلق  
نما و در دل پاکش غرور اسرار نهانی کشاده بود و بجا رسید الاول شکر الهی یعنی کفر او و صده  
نمود و در نبوی به بر اسکه نخل برین غیر از او نگاه جنابان در این عالم نگاه حضرت کاندید است در عالم کبری  
و پیری چشم جهان بین او چند آورده و پیروان سینه بصری بر مردم دیده فرشته بود درین حالت  
سینه بصری نماند با جماعت مع کبری اولی از دست نداد و با برشت از نهانی تا مسجد کرسی برگردانید

در تمام امتنان و غیر آن خود میقتند و از همه خود بخاستی آمدند که شش نشان من هم دل و دهنم دارم

جناب شیخ عبد الغنی صاحب مرحوم مجلسی نویسی

ظالم با عملی بودی بهما در تقدیس و علم و فضل آسمان شما عمت را با ما بان کوب بخون اخلاق و در کبریا  
 و ادب پاک از گز و کبر و منی جناب شیخ عبد الغنی صاحب مرحوم از آگاه و لان و هو شیار و روزان  
 جنتی بود و طاعت و عملیات را نیکویی و دوستی حاکم و فر از زمان بیشتر علمها شده است همه عمر  
 در غایت محکم و نو جداری گذرانید و گاهی شیرینی تا جانها سالیب نرسانید از غایت حرم و در  
 مستحق پیشن گز و دید و زرب نشن از خزانه سحر کاست یافت در آن چراغ زردگی می یافت و کوه  
 غزاس روح او بودی و کرامت حال او چون تا و کیشان زار و مضمحل می شد از تشریح خطرات  
 هر دم غیب و شغل عاشق صادق خدا در سوان بود و نام و پهرین و اندامی تسبیح را پسر بود  
 موج دریای علم و اخلاق بود و نشان گوهر صفت محبت و ذوق بود اکنون سه سال است  
 رگراسه ملک جاوید شد و پسر هم داشت یکی سنی فستی عبد العزیز که از بنس مردی و خلق و خدا  
 و حاجی بیت الله و امام خوش خویان آگاه و لان بود پس از پانزده روز از گذشتن پدر خود  
 راهی جنت الما و می گردید و آدمی فرزند حافظ سیف الرحمان که قرآن خوب میخواند مرد در پیش  
 در ایست طبع بود پس از شش ماه از پدر و برادر جان بجان آنرا سپرد و ایوان خانه نشان  
 از مردان خالی است انا الله و انا الیه راجعون شیخ عبد الغنی صاحب یزاد و خرد و نوی عبد الزاق بود

تقریبات

این تقریبات بر کلیات اردو مصنفه خود رنگ تسلیم ریخته  
 بمایون کلید ناطقه قفل کشا و در گنجینه ستایش و نیایش و اور و او که جهان آنسری  
 بدست خزینه و از اندیشه عرش سیرا مکان پیاست که در خزینه قدرت او رنگا رنگ چو ابرو  
 صناعات خرد و افزا و گوناگون گوهر روشن و جودات دانش افزو پنهان و پوشیده است و در ریا  
 آفرینش لؤلؤن امواج شگفت خیز و حیرت آگین می خیزد و انواع انواع لالی بی بها و آفتاب  
 قدرت او چراغ پیدائی و در بزم اختران و ابدان می افزود و همه امول و عمان قدرش موی است

بجیب آسمان خاسته انسان که بر یکی موجودات و تمامی کائنات استوار است و سر بلند می یوازند و زنده  
انسان را لباس شرف و عظمت و از لطف و رحمت بخشیده است و در پرده سخن بسیار بی خوش آید  
و فل را باید از خرد زن و مانیده است و در هر دو سخن نوای بی خوش و صدای بی دلکش نهاد که  
هر نوای زنده حسب نیروی فکر و اندیشه آسمان پرواز خود نشید میزند و نغمه موافق توانائی فهم و  
ادراک خویش می سراید و نیز در سخن فرستاده پاک جوهر خود سرمایه فصاحت و بلاغت و تناسخ  
گراوان به ملاحظت و حلاوت به آن درجه داد که هر که سخن ستوده او بشنید زبان ناطقه او  
گو یا بجزیره توحید گردید و رشته زمار کفر و الحاد را از گردن جان پاره پاره سخت و سنگین معبودان خود را  
در چاه نسیان انداخت و خالق اکبر را پانگ بنده الله اکبر یاد کرد و خانه اسلام را از شمع  
ایمان منور و درخشان فرمودند از این هزار سجود و بر خست و ریش بی مریبی حساب رود است  
آیا بعد پوشیده و پنهان مباد که در عمان سخن جوش با می فراوان و تامل سکران است هر قدر که  
درین دریایی ناپید کنایه با خوش زنند همان قدر گوهر آبدار مضامین بدامن آرزو فراهم آید  
در میزان اندیشه و ترازوی سگالش نیکو سنجیده ام و از چشم فرودانش دور اندیش  
بار بار دیده ام که در بحر طابع سخن سخنان معنی آفرین امواج گوناگون <sup>انگشت</sup> پیوسته مسری زنند  
و از روانی فکر رنگارنگ جلوه ظهور می نمایند و آرزو انگ اندیشه خون روان می چکانند که  
زیر سخن را در گره مقام مستحکم بسته در نیاید از باب سخن نوزبان میرساند و شخصی متلع بی بها  
سخن را در کبسه کتاب و تشبیه بند کرده خیایان باقی الضمیر را از ترشحات سحاب خوش و فکر  
شادابی می بخشند که به لغزه عاشقانه دو دورون را از بونه سیننه و کانون دل بیرون آرد و در  
وزن ناماز مشوقان و غمزه مکلر خان نغمه دلکش و نشید در آفرین می کشد و بعضی کسانند که  
بیا بهره عروس سخن را از فازه سادگی و علییه بی کلفی آراسته حسن آرزو دارند غرض که هر خنور  
طرز گزارش سخن خود جدا گانه دارد و هر یک مرکب و از یک فنار این منزل دشوار گزار در راه  
مزدوق ریخته پاید و این عقده سخت را از یک سخن فکر می کشاید از نیجاست که این همسری  
عظیم پوش خاک نشین عبد الرحمن حیرت بخشانومی قفل و کان سخن خود را بر زودین بزرگان  
این فن و پرورش او پیمان اقلیم سخن در بازار معانی سخنان بی سبب و در سلسله عالی طرفان

کمزیر است هیچ تشنگی که شود و در راه نمایش و نام خوبی را از پای آرد و طبع نه پیوده گوید گاهی سخن  
 گاه سینه گدائی و تکلیف لغت چینی کرده و نه بامیه که نوع شفقت و بهبودگی این صباط پاک و خوش رنگ  
 در سوق سخن آفرینان عالی و مانع گسردن بلکه هر یک که خون آلود از لب زخم و لطم بر آید بهمان  
 کسوت سادگی و بیاس سبب تکلفی در روی بخرید بستم و بر ناله کرد و ناک جهان سوز که از نور سینه  
 بی کیسه ما بر خاسته فوراً او را خلعت نظم ساد و پوشانیدم گاهی دست گدائی در تیمار استخاره  
 و در گاه تشبیه و کنایه در آید که در دم نه وقتی چنین تیار بر آستانه و قافیه معانی و صنایع بدیع بودم  
 پیوسته در درون و جوش و یک طبع زود پیروده سخن آشکارا گفتم و زانکه تر گسی را به بهانه شعر سزائی  
 بر کشت زار بیان فروریختم و اما خوش آمد خاطر زخم خورده خود را محوطه داشتیم و حرفی بخوان طبع نازک  
 به پیرایه تصنع نه گماشته هر مصرع آه و در ذمک ماست و هر شعر ناله جانگه از حسرت انما هست هر نقطه  
 اشک دیده حرمان و در این سینه سوزان است و هر یک که بار کاسوخته از دل بر این است از منتهی  
 بیسج من آن بود که این سخن ساد و کلام آتشین و آه خیزین را در سرشته فراهمی کشید و شرف مالک  
 و هم و این بزمیان مجنونانه را از زنها نماند بختا پر آید و در بزم صورتش از بزمین ظهور در شناسش تمامیم  
 و خود را در جگر سخن سیرایان بیدار درون در روشن و لان تقدس مشخون بشمارم اما حسب ارشاد  
 و اللانها و جناب ملائک آب بر او صاحب گرامی بشان مولوی محمد اکبر صاحب سلسله الله تعالی  
 که باغ شایستگی را به ساز و گلزار استودگی را انصارت بشاشت آمار و چراغ علم و حلم را نور جهان آفرید  
 و در لیستان زید و تقوی ما مرشد در سبک آداب آموز و آسمان فضل و کمال از شید جاناتاب و در پی  
 تا پدید آید علم و بهر لای خوش آب اند چه نبودت بلکه پاره پاره و پریشان بچو جواس مجنونان  
 در زوایای پریشانی و طلاق اجتری افتاده بودند و در سفاین و بیرونه و بر قرطاس پارینه پریشان  
 و خراب گماشته نهاده بودند بهتر از حسن و نفیس جسته فراهم کردم و بر ادران روحانی بلکه مراد  
 از نظم ماست در انجمن جمعیت و فراهمی نشاندند پیوند گنگت و انضباط مراقبت از رشته ارتباط  
 و اتحاد و ادب جناب مدوح که کالبه علم و دانش را مانند روح اندازتن زدن و ابا کردن ما  
 دست استبداد و در دامن آزادی و خلیع اندازی بازده ارشاد کردند که نمیدانی ایزد جهان آفرین  
 در تن سخن روان فرج و نهاده و جان فرودار آسانی داده سخنیکه از پیروه دل می خیزد و بختند

و ایام بیزه اول و دوم کار با پدر و آسمانی است آرزو سخن اول مرد و تمام آب گلرنگ زردگی زود  
 و از بوش گری خرد او او و طالبانفس و خلعت حیات جاوید پوشد فصاحت سخن با فصاحت کلام  
 آینه دل را صیقل نماید و بلاحت و طهارت لغز بلع خزان برسد که انبساط را بر بوم باو بهاری  
 شکافند سبزه خرمی و مسرت در چمنستان سینه بدو یاند اگر چه بعضی دانش بر جوان گزیده خیال  
 این زمان ساز سخن سرزون را تشبیه به درودن شهر آبر و داده اند و سخن آفریدن را سوختن  
 و آتش حرمان و بدبختی بندگشته اند و سخن شناسان معانی جورا بفره گناسان می شمارند  
 و انگشت اعتراض زبون گوئی بر خردنگاشته آنها سیکه از شد نظر برین باوه سرانی نباید انداخت  
 بلکه عنان شجید بر تو خد ولی را در میدان خرابی کلیات مطوف باید ساخت چه که غرض همان  
 مدتها در جمله سینه مانند نور جان کسوده اند و در مهند دل بچه فرزند ان شیر خوار غنوده اند که کزن  
 از باوری تمامه جاوید و نگار از پرده دل بیرون خرامیده بسان سبزه بهار در گلشن ظهور و شیوع  
 و میده اند کلام با فرزندمان روحانی گفته اند و سرای خرمی روح و روان و زبیده اند این عزیز  
 فرزند ان را که از خون دل پرورده و از نور جان پرورند می بخشید و از اوج عزت فرو آورده  
 در کوکلتان اخن و در لوله فراموشی و کانون نسیمان گرد اخن آیین پوشندی نیست سخن گفته  
 از طاق حافظه فرو انداختن گوهر از دریا بر آورده را در خاک ناکامی باز نداشتن است طلق ایام  
 در و بستان فرزانی نه سپارند و چندی در بزم پشیمان نه گذارند چراغ بلند نامی فروغی نماید  
 بهتر حال چون دیدم که بر او را باغ بقای جاوید را بهاری خواهند و یاد این روسیاه را  
 بر صغیر روزگار نقش کردن آرزو دارند و بر حسن و قبح کلام نظری اندازند ناچار همه رطب  
 و یابس سخن در راه چه بدست آید و در شیر از ما فرامی بوند و ادم و گزیده ارمنان بر اس  
 پاران و عکساران و ستوده نورمان بر آخر سندی خاطر چه روان نقشه درون می گذارم و کلی بودستی  
 خود را بجان آفرین می سپارم اگر از سخن درواگین مانده است و فرستی یا بند بدعای خیر او فرمایند  
 و در نه این در ویش سینه ریش را بر حال مانده اند یا رب هر نواییکه از گلوی مای آید  
 و صدرا نیکه از پرده خجسته و نیمه از مضراب فرمان تست حرفیکه از نهانخانه سینه بر اه کام لب  
 بر تار بیان زخمه زن است همه آموخته و تعلیم داده معلم حکم واجب الاذعان است این اول از را



اگر به نغمه نواجات و مناجات بر آری لمعه از اثر خلوص و صدق ارادت در آن انداز می آید  
و بخشش و الای تو اگر به نوای ناله داده و درونک از کانون جگر به کشتی همه بارها کوشش اعلا می تو  
درین اوراق هر چه نگاشته ام سرایزات محمد شمع دل است و حکم که نقش بر صفحہ قرطاس کرده ام  
همگی شعله تابان از کانون اندر زده مشتعل است و درین باتش پنهان اگر کشته از نور و نور خاطر که از  
دبی و پر تو از ضیای تپش حقیقی بخششی از خود و عنایت تو دور نیست و این ناله که اندر دنی را اگر  
از زمین اثر فروغ جوشش جهان سوز بر افروزی دور اینین دل سوزش از در حقیقی رسائی  
از مهر کرامت تو بیدار یارب وین آمد و ناله ما آن اثر دل افروز نور افرازد که هر که از  
در داندرون بخواند دلش مطلع خورشید عشق حقیقی گردد و آتش محبت و شعله یاد تو در جگر سینه  
ببیند به افروز که ادنی تاب او جهانی را خاکستر سازد و پیوسته تا عشق تو از در خرم و خلو می  
و راست شعاری بنواز و یارب آن درو که در جراحت دل ما نهاد و مرهم تسکین او نیز و شفا  
لطفت و احسان بی پایان تست اگر اندک به بخششی عین بنده پروری و شان کردگاری است  
و اگر در درود و جراحت بر جراحت بنی پیوسته سر تسلیم در پیش آید و در گاه تو در سجود است  
و در همه حالت رضای تو عین مقصود یارب در کلام درواکین این خونها به نوش خنجره و در  
و بلا را روشنی آن نور بنده که خایه محبت را نورانی و جلوه افروز عشق حقیقی سازد آن تا رکعت و  
حد میفرزد که کاخ مونس را خاک نماید برگ گینه پشیمان را از نیشتر دشمنی افرا و خدا آفرین  
دور دار و گلستان خاطر و درستان صفوت نشان از سنبل و در میان اسما و ذوا و آبا و جد و  
یارب گل اندیشه باران را از گزند خار آهوی گیری و عیب جوئی محفوظ دار و نغمه خاطر غافلان  
از بوسه مشام افروز خلوص و کجمنی شگفته و مظلوم دار یارب در ریاضت زندگی طوبی که درستی  
ماندیم و رنگت بوی که نووی دیدیم و در جانیکه نشاندی نشستییم و آبیکه خشید سی چشمیم و بیابیکه  
بر روی زقیم و گوهری که در بجز قعر طبع آفریدی در سلاک بیان در شسته تحریر سلطنتیم چون روزی  
ازین باغ بشاشت افزا بیرون ببری در گوشه لحد تاریک به بسیاری و گزنان از روی  
از تن تا تک دبی و خاک ناچیز باران فلک بیخوابی در آن زمان از آب بخشش خود سیرانی ده  
و از بیم و براس پرستش کردار گران خواب و اینین را بی خوابی مده آمین یارب العالمین

ایمان نسیب و ایام استغنین زبنا غفر وارحم و انت خیر الکریمین

خاتمه کلیات اردو

یاد و پیمانان سخنان روشن بمانی و جرعه نشان میگرد و سندان را کس عادت است که چون  
 کز امی جز اید از نگاشته صورت انجام بید و یک خانه سحر نگار از منزل و شوار گز در سحر  
 و نظیر به شارستان آرزو رسد به نام از فرط مستی صهبای خرمی و خیر سندی استین افشان  
 و وجد کنان در قفس زمان سر و سپاس تنگ می توانی جان پیرا و نغمه ستایش و تازی باش  
 این و بلی بهما در بزم بیان می نوازند و آرزو پایان آمدن کار چرخ شادمانی و خوشش دلی  
 در کمال دل بر افروزند همین نشان حیرت سوخته جان را امری صعب کاری سخت و نمود  
 دور تر و در وقت بنوش ربا بر دل نازکم از خود بکش و اعنی چون می بینم که صحبت و دلی بهنستی  
 از فرزندان روحانی بسر آمد و این عزیزان جانی که در تمام در خلوتخانه سینه و مهر جان مقیم مانده  
 و از شیر روح و نغزای روان پرورش یافته اند اکنون جدا میشوند و از انجمن حضور می دوری  
 می ورنه در نوای الوداع و بانگ جدا فراق میزنند و آتش مهاجرت و مایه مفارقت  
 در تنور زندگی مایه افروزند چه جای شکر و سپاس است و یا موقع اندوه و بهراس با آیل  
 بر امر و نبوی یاد از فسانه آخر شدن وستان زندگی و پدید و گردیدن روزی کاغذ استی  
 می دید آری بی پید است که هر یک از دست نا امین جریده بدان لباس احتیاط پوشید  
 روزی کتاب حیات مانیز از دیوانخانه قضا و قدر کسوت انجام و انصرام خواهد بود پوشید  
 از احتیاط این کلیات حیرت برشته جگر را در پیشه بهم رسانیدن زیاد و اسپین شود نگیر است  
 و این فکر بسته در پهلو خنکده تر از تیر است یارب اکنون سپاس خاتمه کلیات گویم  
 و یاد روشنت و نور آخرین هستی که رود داده است همچو نماند بر بهنه پا پیچم چون نوکی سپاس  
 در غمزه نیایش آرزوی بر لب را غم چونم آتش حرمان و شعله مفارقت در جودل و به التها آرد  
 میدانم که باز دیدار این سفینه که اندوه نماند است دیدن نخواهد بود چرا که ندیده بهمان شد  
 نایب و شد آینه در میان برای برده آیدگان زنده دل و نوربان برای دوستی گروه شمیمان  
 ستوده منزل است تا در یاسی دل را از گران بها گوهر بسک آید از خالی کردیم و پیش یاران

و بعد از آن انبارها نهادیم و راه خود گرفتیم و از بزم خرمی بیرون رفتیم یارب و تحقیق مطلق  
 قصیده هستی باران نوبت بمقطع رسد در همان حالت ماتی و امانان را بر گونه مساوت و در نگاری  
 ستوده فرمود و شکسته مکافات کرد و از بزم خرمی بدانش اعمال زشت مکش بآیند و گنگاریم  
 تو امر ز کار و پروردگار است و در بهر تنگی و صعوبت تویی فراخی ده است یارب این کلمات  
 از کرم عمیم خود در چشم جهان و جهانیان فیروزی و آبرو عطا کن و در تیسار و ذوقگاه هنرمندان  
 معنی پروردگاری ده آیین یارب الف المین

این تقریر بر دیوان می جناب مولوی فدای حسین صاحب قدانوشته شد  
 سر سخن از جلوه افروزی ستایش داور دادگر سخن آفرین مزن و ایوان نطق از روشنی  
 شمع نیایش فرمان فرامی اقلیم بیان روشن زهی شهنشاه آفریدگار عالم است که همه  
 آفریدار از آفرینش انسان زینت و آفرینشید و گزیده شکوه انسان در آفرینش  
 سخن سخنان والا گوهر و معانی طرازان پاک جوهر ممتاز گردانید سخن مکرر بیان پاک شریعت را  
 از خزانه خالق الانسان علمه البیان فرزند و جاه انما فرمود و از نطق آن من البسیان  
 مسیحا که فکر آسمان چهار است که نمود زهی ایزد بیله پتا است که در سخن اثر و در اثر در و در  
 گذارش و سوزش نهاد و در طلسم کاری و جادو شکاری و اندر رونی پیش بر و کشا و بر آبی  
 ستائیدن او داشت خاک را چه یار که زبان گفت در کام بجنبانیم و آواز سه از حلقوم بیان  
 بر آریم آنچه گویم و نویسم همه آموخته و بخشیده او ستا و آنچه نغمه نیایش ز فرزند ستایش سر آریم  
 همه داده و آفریده او ست و خورشید پاک را از فرز بیانی و روشن کلامی مسفر از می و او در حجب  
 آفرینش کلمات و سخن سخن شیرین و معدن فصاحت و بلاغت جان آفرین فرمود و در سخن  
 قصیده طه و تبیین نازل نمود مطلق قصیده ایجا و در تکوین بنام ذرات پاک او است و قطع ترجیح  
 اختراع و ابداع همه موجودات بر دست گوهر بی بهافت او در قعر سخن نهاده و در جمع بافت  
 و ملاحضت در دست نطق پاکش داده هر قدر که در محیط سخن پانوشش ز شد بهانقدر لاک آبدار  
 صفت و ثناء بدست آید و چستند آنکه در دریا که کلام و بحر بیان مشق غوطه زنی بهم رسانند  
 بهمان اندازه جواهر و اهریبه پایش در دامن بیان فرار رسد سجود ارادت بر خدا است

و در رو و طاعت بر محمد مصطفی است و درین آوان بیست نوادان در بار سخن رونق افروز است  
 بیان ترقی و بلندی کمالش از چیز گفت و جمله که از شش بیرون سخن بنمیده آب حیاتی است که  
 هر که جاست از او نوشد جاودیدگی پوشد روانی است گل رنگ اندوه فرساید که گویان از  
 در کف لذت مسرود مسرت افزاید گاری <sup>یعنی دنیا</sup> و چشمه نوشد ارض است کسی که از دیک قاشق بخورد  
 شمع نام آوری در دیوان این کار نگاه و سوسه برافزود با غیبت بی خزان که ریاض فرود  
 از رشک و پرده خفا نهان و گلشنی است همیشه بهار که صحرای غمخوئی و پشیمانی از شادابی از رنگها  
 گریزان آنگه شد که این زمان چه هایلون و مبارک است و چه اگر ام ایزد تو انا و مبارک است  
 که تازه بهارستان سخن رشک افزای هزاران گلشن یعنی از دیدن دیوان دم و لوی فدای این  
 مسره اندر از دولت فرحت و انبساط شدم و آرمون مضایفش لای آبرار مسالی  
 در دامن نظر دور بین فرا هم کردم از صدق حرفش رنگینی گوهر فصاحت و متانت پیدا  
 و از قهر عینق مبارکش در تابان بلاغت و رزانت بود فصاحت کثیر آستان بوس جان است  
 بلاغت جار و بکش در گاه عرش پایگاه کتبه دانی اوست بهشت برین نشایت از رنگ آمیزی  
 اشعارش و باغ فرودس یاد گاری است از چمن بند می فکر آسمان سیر بلند قار شش  
 این نگاهین نامه را اگر زاده طب زنده دار پزدان پرست صبح خیز است گیر گل معرفت  
 و غنچه حقیقت در دامن آرزو چیند و اگر بلاست گو فر از بیان بر مغرب و غمخویش نظر نه  
 دریای اندر کوهین و جمله نصیحت خائفین را موج زن یا بدو اگر عاشقان سوخته درون  
 و بیدلان بگفت ششون در در جان سازند صورت محبوب را از آینه تحریرش آشکار اینستند  
 شادابی مضایفش هر چه سبزه باغ بهشت اعمی را از بر بصر نبشده و بر جنگی عبارت حسن لطافتش  
 مانند بر نهاده فرزند سیاه در روان سقیم القاب را از شهید هدایت و شیشه رشادت سوسه  
 شادستان سعادت کرد و از رشک هر شعر و لایز حسن خیرش بیت ابروی خوبان لباس سیاه  
 پوشید و خال گل در خان از غایت تجوی نقطه جان افروزش در چوستان خط متواری و نزدی  
 کردید این دیوان با غیبت مسرت از آنکه از آبیاری شیرین در بار روح پر فتوح سیر سبز گشته  
 در یا غیبت جهان نما که از باد بهوشش بخش خرد آفرین روان مخلو و لبر نه شده و بجز

و حکمت پر سلسیل باغ بهشت تنگین بخش و تفسیدگی را با او تفریح عذوبت آگین مانند  
 عرض کوثر راحت و در فرحت انما سبحان الله زهی شأن حضرت او که فرمان فرمای مملکت سندی  
 و خداوند سلطنت بی زوال بلند معانی است تخت نشین انکیم عیانست و زراعت ملک سر بر  
 و بیم سعادت و بیات و گلش از آب بهشت بالیدگی یافته و گلش از حجاب نعمت یزدانی برود  
 و شیدگی پذیرفته طبع و قفا و شش معنی لغزین طافت خیز و دهن و در انش عرش بهار است آگین  
 استان کیوان پناهنش سوره گاه دهن و در کا و فرگاهش کعبه هم رسا و نبله اندیشه زراعت  
 است تمدت و اخلاق پاست بان و نگاه شریک با نگاه اوست حکم و شایستگی در بان پیشرو  
 و نگاه اوست در پیر فلک بسته بر وار بر زم معنی است و مطرب گردون نخل عوان محض عیاست  
 اگر چه عمر در ویای سخن بر نمونی طالع بیان شتاوری نووه آید سینه و عدت بی پایانش را  
 بر ساحل آرزو نرسا نمو اگر تا پرو و شدن بساط و جو و این و سوسه گاه آخر قفا و محیط نا پدید آگینار  
 مع بیکر انش پانمش ز هم گو بر بهاتاب سخن ترفیش و در این تحریزه آرم نظرش عرازین  
 و قیقه رس و فکرش طافت آگین سر را با مقدس کلمات عواض و صفش کلام مینه فرسام آگین  
 مفسر آیات رموز در شش بلند سی خیال مبارک کلام اوست ایاست

نردیم چو او شاعر نشد شهنشاه اقسلم و انش وری سدر پایه لوز چون مهر و ماه بنوا نم چو او را ملک پایگاه	همه نیک رود همه نیک خو ملک سخن داد او سدر وری خیالش بهر سخن چون برود راه به است گلشن ملک و نگاه
---	--

ای عبد الرحمن سر را با عصیان میدان سخن او و صفاتش از بس دراز و دریا است و طراوی  
 کافی مع کما حد که دل بسند سخن چندان معانی طرازی باشد در و امن گنایش بسا بعبید بن خود  
 از آب گلاب نه شوی حرنی از و صفت پاکش نه گوی تا و غیره بافت و سخن به مقدار و در خوش نگاه  
 و از خود هم نرسانی بود و کله سائیش و توصیف در خیال بیان نه نشانی مستوران بزنگان فرود  
 از تو لیده حالان و قنیه سوایان خوشتر نیاید و پیرون جام بر حق آتش بر ملک مع عالی جانان  
 و سخن طرازیان و الا گوهر از گدایان و بیج سیر زان نیکو نما یزدان یاده اندین مخروش در نوم باوه

خاتمه کتاب

چشم بر سیم زامن گفت شایسته فرود خوشی و عالمیان است که از عرصون عشاق و زار  
 و زوید و گلهای رنگارنگ و برکن بسته سبز بشارت بخش دید افروز و یاد دوردگها و ریاضت  
 مانگی خود افروز و رونق خوش کن در شب و شام افروز شکفت نما و خیره دور نهد و در کانه شام  
 شامی که گویند آنده نشود سراپا بخت بود طریق خیالات باسی فلک سیر افروز و جبهه  
 دانش و پیشش بود و در آن خیالات انسانی عروس نیست مانوس قدرت و صنعت خود را  
 آشکارا جلوه افروز و فرمایند و جهان را بر حسن عالم فریب این عروس فریفته و شفیقه گردانند  
 آرایش و زیبایش این کارگان کن و نیکون منحصر بر خوبی و درستی خیالات انسانی است و از در خیالات  
 خیالات عالی و ماغان و بیدار و روان بالوان آفرینش روشن و جلوه افروزها و بدلی است  
 بین عروس خیالی و تمام اشمال است که گاهی از لعل حسن عالم فریب خود گردی زاهدان را  
 آب گل رنگ محبت آبی به آن بنجر سینه با انداخته است نماید و گاهی عالمی را از خند  
 جانات جلال شوکت اشمال خویش بر زیبایش و شگفتی و در دوزخ این زال سفید بر فلک داده  
 و عاشق روی مردم فریب او سازه ستایش تنگری ثنائی بی پایان است و تپایش او بیکران  
 از دزه تا که هر شی گواه است بر کمال قدرت دوست و از کوه تا عرش بلند شکوه شاه عاشق بر جلال  
 بر صنعت دوست خرد است بکنند و به هم تار اهر زان هزار سجده است و بر فرستاده پاک او  
 که سواد بیت الحرام است و گردیده و او فرزند از جنات و نام از انان تا ابد فرود در دوزخ  
 و بر گناه و نظیره آریا درود اما بعد دوستی با سرایه نصیبت و گناه عیب الکریمین جنبا نویسی  
 ستار سپاس می فرود و مشکل پیشش از وی از شید شکر از وی گرم میب از و اعنی از کرم و  
 فضل او و حال شکر و رحمانی از در یاسی نکو که گوی است و جد این پلاس پوش خاک نشین  
 بر ساحل انعام و سب و شکر آرد و از نسیم محنت و جانفشانی شیار و زمی بت گفید تریب  
 این سخن چو چو طبع بر گزیدگان و نگاه خود فرما و لباس و زین و بندید کجا  
 زنده و دلان خطا کن این یارب العالمین

حضرت امام شکرین شامی شمس المهدی علیهما السلام  
 شیوه بیان سخن شیخ سید محمد بن سید علی بن ابی طالب  
 مولوی شمس محمد شمس الدین قنداری امام آفتاب المذکر از راه اول  
 وقت در وادی این آفتاب حضرت فرمودند و فرمودند

هم نعت جنت او جمال نعت  
 لیسای جنت میس کند و  
 با حسن تو به خطاب و دریم  
 تقویٰ بطور نام است این  
 اعزاز فریاد است به قماران  
 یا حضرت قدروان بن شده  
 در خلق و کرم ستوده آفاق  
 ای عهدت بهر کشته دانی  
 آیت را شجاعت او کار  
 هم نشان جمال و ریاضی  
 در طلب به ابو علی صاحب  
 شجاع جدا اول حقیقت  
 مصروف حق بسینه داری  
 عنوان کتاب کمالیت  
 سر دسی ریاض و دانش  
 شوبه به اختصاص معنی  
 در صورت خصائل حمیده

در شوق رحمت محمد لایزال سفا  
 با چاروغین به سر و پا  
 در وصف نموده می کارم  
 بی رنگ جدید خاکی است این  
 آنکه محسن حال خاکساران  
 آنکه حیرت مهربان بنده  
 ای حجت کرم محیط اخلاق  
 ای ماه سائران معانی  
 ای طوطی به بند لغز گفتار  
 ای حیرت خیرتان ماضی  
 بنامش سخن حکیم صاحب  
 ای سالک منزل طریقت  
 پیمان بدرون خندنده داری  
 سر وقت در اهل قابلیت  
 ای تشبیب ریاض و دانش  
 آنکه موهب طرز خاص معنی  
 آنکه جامع خصلت برگزیده

کتب در فقه شیخ سید محمد بن سید علی بن ابی طالب

بر آتش جمال خوشش بیانی  
است صاحب نظم و شعر و لای  
تالیفات نموده که کتابهاست  
آینست صورت معانی است  
گو یا است بولی سخن خستینه  
در پایه معانی متین است  
این نامه صیغه هنر است  
گنج زر آگهی بگویم  
چون آب حیات بر تو خاتم  
حرفی چو ازین صیغه خواندم  
از ناکده سخن صلاحیت  
در بای محیط نیک نامی است  
این نامه نظاره نگار است  
بسی بی چه عجیب یادگار است  
آرایش بزم دوست گامی است  
در طویل چه اختصار کردی  
در کوزه محیط پر نمودی  
هر قطره دور غرر نمودی  
است تا نظم و نثر مانده  
معنی بکلام در نوشتنی  
در وصف سخن چه حرف را  
این بنده کینه چسان را  
در زمره قسا بلان شمردی

حینت در آن ای و غمناکی  
هم نوبه به آغوشی و طغی  
و در وقت در فرس انتسابه  
یا شکل مرقع بهانی است  
موسوم نمود و استغیث  
یکشتی گوهر شین است  
یا کبیده پراز زر و گهر است  
یا تاج سرشی بگویم  
شد تازه ز دیدنش روانم  
صد لاله آگهی دمانم  
تقریب شکر غم زداریست  
یا ز برق بحر خوش کلامی است  
شکین ده جان بیقرار است  
از رنگ ندانند با نگار است  
فرستادن پند نامی است  
صد مرحله در قدم نوردی  
صد باب بصدق در کشودی  
از جسد سفینه پرت نمودی  
در طس ز جسد بد خود یگان  
یا مشک بز عفران سرشی  
زده گفت و طیفه ز باغم  
تا چینه ترن مردمان را  
با بد چه گمان نیک برودی



<p>دریاد سپاس تو چه گویم ماند بهمان چون نام جانم بناج نمودم اسم سرانجام و رحمت در صفحہ صبیان تاویل بلاغتش بگوئید</p>	<p>من شکر نواز شست چه گویم اسے نام گرامیت بعالم من ہم سے یادگار ایام خوش سال شدہ تالیقیان گروقت سن مسیح جوئید</p>
--	---

تقریباً یکیدہ کلک جو اس پر سبک خواص دریاے معالی ثنا و بر بکر سخندان  
جناب محبت تاب گزیدہ و سگاہ بر حق منشئی محمد احسان الحق صاحب  
متخلص بہ حسن سلمہ اللہ تعالیٰ کہ از راہ مہربانی بر این کتاب ارقام  
فرمودند نوشتہ سے آید

ہزاران ہزار شکر و سپاس خدا سے عزوجل را زیباست کہ از قدرت کاملہ خود بیخلاق  
یا فرید و بطامی جو بہر گفتم بشنو و انسان را اثرات الملوقات گردانید و دور و نا محدود  
جناب سالک اب محمد مصطفیٰ و احمد مجتبیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را امر است کہ ہر روز  
اقتیان باب ہدایت و رحمت و اگر وہ کہ بوسیت آن بہر کئے آگاہی آشنا تصنیفات کلام  
راہ خدا کرد و بعد حمد و صلوات کثیرین خلائق احسان الحق بخدمت حضرات سخن سخ  
و سخن فہم عالی طبع گزارش پر داز است کہ درینو لا کتاب پر از جو اہر معانی ہوسوم ہسینہ رحمانی  
مسنفہ حضرت مخدومی و کرمی قدر دان عالی شان جناب استاد حکیم حافظ محمد عبد الرحمن صاحب  
حیرت جھنجانومی دام افضا لکم نور افزای بصارت تم شاہ تمام عبارت نصیح و مضامین طبع آن  
در کویہ استعدا و داسترشا در بہریم نمود و یہی آگاہ تر فرمود و از اول تا آخر بشوق تمام اورا  
دیدم و کلمات فیض و فوائد را برچیدم سفینہ اول در حکایات غریب بادشاہان و سفینہ دوم  
در روایات عجیب رویشان و سفینہ سوم مشعرند کا زبیرگان چشم دیدہ و قرا تہیان  
و صحبتیان خود است سبحان اللہ کتاب نا در رقم فرمودند گو یا تمام حالات نصیحت آمود  
ماضی و حال قابل یاد و داشتن متعلمان درج سفینہ نمودہ اند ازین نسخہ لطیف را براسے  
نقل مسودہ از راہ نوازش بزرگانہ ہر اسیر و ند چنانچہ در عین تعجیل بقلم شکستہ رقم خود نقوش بردارم

اراده دارند که بطبع روانه نمایند و عام و خاص را بپذیرند بطبع شریفش فرمایند خداوند کرم  
 کتاب تراژدی ایشان بر آرد و فخر و پذیرد با به طبع در آرد و معرفت جهان نماید که فخری  
 بینند و سیر کنند بهره با بسایه اگر این پاره عبارت به خاتمه کتاب انشاء کاتب الحروف  
 بیخط تحریر طبع در آید بهشت شکری و ممنونی من از این طبعت یارب بخاشتن بخیر است انون و الصاد

قرصانچ

احسن از روی آفرین فی الغور	سال هفتم سفینه پر فیض
----------------------------	-----------------------

خاتمه الطبع

آفریننده را که زبان و روح آن آفرید جمدا تخیلی و آفریده را که کلام بحر نظامش زبان را بتقریر  
 ایمان طلاقت بخشید سپاس و ثنا و نکته فرمانی را که متاع فصاحت و بلاغت سرمایه حصول  
 اعزاز و آرزوی می پذیرد مرثیه بجهت آنرا که این کتاب متضمن حکایات پادشاهان اذکار و درویشان  
 ماضی و حال که هر فقره اش اندر زری است در خور آویزه گوش گردیدن هوشمندان و تهر جمله اش  
 پند می ست شایان پسندیدگی خرد پسندان بحیرت پراز درهای معانی موسوم به سفینه رحمانی  
 و سه سفینه دارد هر سفینه اش از نکات سفینه پر و تهر نکته اش خوشتر از صد گنجینه دست  
 مصنفش ستوده کرده اند و در شیبو بیان جنبانوی نژاد حکیم عبدالرحمن التخلص به حیرت  
 آن کس است که شاه به توج بحر طبعش همین سفینه بسکت همانا شرف جنبان از توطن مدوح  
 اگر به مشایخ شرف جامه ذات مولانا عبدالرحمن حاجی گشته آید بجای خویش است با راول باه جوانی  
 شاد و مطابقی ماه رمضان المبارک بحسن اهتمام کارکنان مطبع او در انجا بر سرافراش  
 بر مصنف مدوح حله طبع در بر کشید

۳۹۹۷	داغ...
۱۵۳	فن...
۱۵۸	ت...